

فتوح الحرمین

محمی الدین لاری
شاعر سده نهم و آغاز سده دهم

تصحیح و مقدمه

علی محمد

۲۵۰۰ ریال

فتوح الحرمين

فتوح الحمرین

مُحیی الدین لاری
شاعر سده نهم و آغاز سده دهم

باصحیح و مقدمه

علی محدث



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۶۶



لاری، محیی الدین

فتوح الحرمین

با تصحیح و مقدمه علی محدث

چاپ اول: ۱۳۶۶

تیراژ: ۲۱۵۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

همه حقوق محفوظ است

به
مهندس منوچهر سالور

پیش گفتار

فتوح الحرمین منظومه ایست در وصف حرمین مکه و مدینه، و ذکر مناسک حج، و بیان مقامات روحانی و نفحات رحمانی آن مرزو بوم، که برون مخزن الاسرار نظامی سروده شده، و تاریخ سروده شدن آن را سال ۹۱۱ هجری یاد کرده اند.^(۱) سراینده آن محیی الدین لاری شاعر فرزانه و عارف اواخر سده نهم و اوائل سده دهم هجری است که گویند به سال ۹۳۳ هـ. در گذشته است. او از شاگردان جلال الدین دوانی (۸۳۰-۹۰۸ هـ.) دانشمند نامدار آن روزگار بوده، و پیشینیان او را در شاعری قرینه فغانی دانسته اند، از احوال و چگونگی زندگی او اطلاع چندانی در دست نیست، همین قدر می دانیم که از شاعران عهد یعقوب بیک آق قویونلو (۸۸۳-۸۹۶ هـ.) بوده و تا زمان شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴ هـ.) حیات داشته است. او مدتی از عمر خود را در فارس گذراند، گویا سالهائی نیز در تبریز بوده. زمانی که شاعری توانا بوده به سفر حج رفته^(۲)، پس از بازگشت از زیارت حرمین مشاهدات خود را به رشته نظم کشیده، منظومه عرفانی فتوح الحرمین را بوجود آورده است. پس از سفر حج راهی گجرات هند شده، و بنا به نوشته تذکره نویسان منظومه خویش را به حاکم

۱ - شاعر سبب نام گذاری آن را به فتوح الحرمین چنین بیان می کند:

چون به فتوح دل و جان شد سبب کرد فتوح الحرمینش لقب

۲ - احتمالاً از راه دریا به مکه رفته است:

خضر رهم تخته به دریا فکند موج زد و رخت به بطحا فکند

گجرات سلطان مظفر بن محمود شاه (۹۱۷-۹۳۲ هـ). اهداء کرده و صدهزار سکندری جایزه گرفته است.

در فتوح الحرمین ذکرى از اهداء آن به هیچ کس به میان نیامده و شاعر تأکید می کند که منظومه خود را برای گرفتن صله یا جایزه ای نسوده است: نیست طمع جایزه از کس مرا جایزه شوق همین بس مرا شاعر ما جز این مثنوی، شرحی بر تائیه ابن فارض نگاشته بوده است. دیوانی از او نشان نمی دهند ولی در تذکره ها اشعار متفرقی از او نقل کرده اند.

روحیه عرفانی او را در سراسر این منظومه ملاحظه می کنید، پس طبیعتاً قشری نبوده و مردی با سعه صدر بوده است. سنی مذهب و شافعی (یا مالکی) بوده است. پس از حمد خداوند، نام خلفای راشدین و ائمه دوازده گانه شیعه را زینت بخش منظومه خود نموده است. هنگامی که به وصف خلفا پرداخته، به اعتدال سخن گفته و مانند رشیدالدین میبیدی مؤلف کشف الاسرار مبالغه و غلو نکرده است (رجوع شود به نسخه های خطی آن کتاب). در آنجا که از خاندان پیغمبر سخن می گوید مخلصانه می گوید، و آن هنگام که از امام زمان و پر کردن جهان از عدل و داد سخن به میان آورده، خواننده او را يك شیعی می بیند. از نظر تفکر مذهبی او را با بعضی دیگر از بزرگان ادب آن زمان - مثلاً ملاحسین کاشفی بیهقی (متوفای ۹۱۰ هـ) - می توان مشابه دانست.

اما از نظر ادبی، شاعر ما مثنوی خود را بر وزن مخزن الاسرار نظامی سروده، و بدون تردید یکی از موفق ترین شاعرانی است که به پیروی از نظامی و بر وزن مخزن الاسرار او سخن پرداخته است.

از نظر موضوع سخن، شاعر ما نخستین کسی است که در وصف حرمین يك منظومه کامل پرداخت، نه يك منظومه وصفی بل يك منظومه عرفانی، و در زمینه ای صعب و پر سنگلاخ، اوست که آن راه را برای نخستین بار کوفت و هموار کرد. بنابراین او را يك شاعر نوآور محسوب باید داشت. سخن را از زبان خود او بشنویم:

من که به دریا روم از بهر دُر دل تهی از خون کنم و دیده پُر
تا گهری آرم از آنجا برون موج زند در دل من بحر خون
با همه سعی ار دُر آرم بدر رشته کشیدن کدم خون جگر

خاصه گهرهای صغار و کبار
طوطی طبعم گهرانگیز بود
از پس این آینه شد گنگ و لال
بارگیم ماند درین سنگلاخ
دم زدن از مشهد پیغمبری
گرچه منم صاحب سحر حلال
گر سخنی رفتی از افسانه‌ای
نو به نوش داد سخن دادمی
ساحریم آمدی آنجا به کار
چون که شدم در پی این گفتگو
چندگهی سوختم و ساختم
شاهد معنی به دلم رو نمود
تا نزنند سر ز چمن نوگلی
کعبه بود نوگل مشکین من
جلوه‌گری کرد و زبانم گشود
قصّه گزارنده آن گل شدم
زین همه اسرار که شد گفتگو
آری خاقانی در تحفة العراقین ضمن وصف شهرها از مکه و مدینه نیز سخن گفته است، جامی در دیوان خویش و هم در تحفة الاحرار دربارهٔ حرمین اشعاری دارد، غیاث الدین عارف^(۱) نیز در این باب سخن گفته و شاعر ما اشعار این دورا در منظومهٔ خویش درج نموده است. همهٔ این بزرگان همین مقدار گفته‌اند^(۲)، ولی منظومه‌ای مستقل و کامل - تا آنجا که من اطلاع یافته‌ام - درین باب کسی نگفته بوده است. حال ببینیم چرا محیی در منظومهٔ خویش اشعار دو شاعر پیش از خود - یعنی جامی و غیاث الدین عارف - را گنجانده است؟ با آنکه قسمتی از اشعار منقول از آن دو وزنی دیگر دارد غیر از وزن فتوح الحرمین؟

۱ - نمی‌دانم کلمه «عارف» وصفی است که شاعر ما برای غیاث الدین بکار برده، همچنان که گاهی در مورد جامی نیز بکار گرفته است، و یا جزو نام غیاث الدین است. به هر حال برای شناخت او به کتب مربوطه رجوع شود.

۲ - اگر کسی دواوین شعرای قدیم را بررسی کند، یقیناً نمونه‌هایی از آنچه جامی یا خاقانی گفته‌اند خواهد یافت.

چند نکته زیر را در جواب می‌یابیم:

۱- شاعر ما آنچه شعر زیبا و نغز در این زمینه یعنی در باب حرمین سراغ داشته و در پیش رویش بوده - و احتمالاً آنها انگیزنده اولیه او بوده‌اند - خواسته در يك مجموعه گرد آورد.

۲- محیی گویا می‌خواسته آنچه در آثار جامی در باب حرمین می‌یابد^(۱) به منظومه خویش وارد کند، و به خواننده به زبان حال بگوید استاد بزرگ جامی با همه جلالت و با آنکه اهل وادی است این مایه در باب حرمین شعر دارد، و من که محیی‌ام می‌بینید که يك منظومه سروده‌ام.

۳- شاعر خواننده شعر خود را طبیعتاً به این مقایسه و می‌دارد که: «می‌بینید شعر من با شعر جامی پهلوی می‌زند و چیزی از آن کم نمی‌آرد» شبیه مقایسه‌ای که فردوسی پیش آورده و اشعار دقیقی را در شاهنامه خویش گنجانده است، و می‌گوید:^(۲)
 دو گوهر بُد این با دو گوهر فروش کُنون شاه دارد به گفتار گوش...
 ز فردوسی اکنون سخن یاد گیر سخنهای پاکیزه و دلپذیر

محیی هنگام نقل اشعار جامی (۸۱۷-۸۹۸ هـ.) از آن استاد تجلیل فراوان می‌کند، و این نشان می‌دهد که شاعر ما اگر شاگرد جامی نبوده، لابد از جمله ارادتمندان و شیفتگان او بوده است.

منظومه‌های دیگری پس از محیی در باب حرمین به زبان فارسی سروده شده که در همه آنها تأثیر محیی را باید جستجو کرد.

۱ - همه آثار جامی را من بررسی نکرده‌ام که ببینم واقعاً جامی همین مقدار شعر در باب حرمین دارد یا احیاناً در فلان کتابش نیز شعر دیگری دارد.

۲ - شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۶، ص ۱۵۵۴.

گفتار تذکره نویسان

سام میرزا صفوی در تحفه سامی^(۱) (ص ۱۳۰) گفته: «ملاً محیی لاری - از جمله شاگردان علامه [جلال] دوانی است و در عروض و علو سلیقه و صفای خاطر قرینه فغانی است، و احیای آثار ارباب آن دیار ازوست، و شرف افتخار آن طایفه بدو، چنانچه نتایج طبع او مؤید این مقال و مصداق این حال است. شعر:

ندانمت که چنین ساخت بدگمان با من که تند می شوی از هیچ هر زمان با من
بهر که آن مه بد خو به گفتگو آمد بود کنایه طبعش در آن میان با من
برای مصلحتی دوش گفته ام سخنی سخن نمی کند امروز بهر آن بامن

من کیم از هوای تو خانه به باد داده ای از سر خود گذشته ای در پی دل فتاده ای
دل زکفم ربود و رفت از پی جان دیگری طرف کله شکسته ای بند قبا گشاده ای

اگر چه مستی می صد عذاب می آرد خوشم که سوی توام بی حجاب می آرد

از برای تو به هر کس که شدم گرم سخن تو شدی یاروی و دشمنیش ماند به من

برکشتگان خویش نگاهی نمی کنی بهر توام کشند و تو آهی نمی کنی»
امین احمد رازی در هفت اقلیم (ج ۱، ص ۲۵۸) گفته: ^(۱) «محبی از شاگردان
علامه دوانی بوده و به درستی سلیقه و نکته دانی اتصاف داشته و شعر را نیکو می گفته،
این بیت اوراست:

هر که به کوی عاشقی در پی ننگ و نام شد بگذر ازو که نزد ما عشق برو حرام شد»
علی قلی داغستانی در ریاض الشعراء (نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره
۱۵۳۱/ف - حرف میم) گفته: «محبی لاری - از شعرای زمان سلطان یعقوب است
[و] تا زمان شاه طهماسب مغفور ماضی بوده، به غایت فضیلت و کمال داشته، قصیده
تائییه ابن فارض را شرح کرده، بعد از مراجعت از سفر حج مثنوی بی به نام
سلطان مظفر بن محمود شاه گفته مسمی به فتوح الحرمین و صدهزار سگندری جایزه
یافته. این بیت اوراست:

چون من از رشگ نمیرم که چو آیم بر تو پرسی اول ز من سوخته حال دگران»
آذر در آتشکده می گوید: ^(۲)

«محبی - از آدمی زادگان لار است، در اوایل حال به شیراز آمده، در آنجا
به نظم اشعار و شیرینی گفتار مشهور بوده، و هم در آنجا وفات یافته، ازوست:
دوست جای دیگر و من مانده ام در کوی دوست

کز در و دیوار کوی دوست آید بوی دوست...»
میر غلام علی آزاد بلگرامی در خزانه عامره ^(۳) (ص ۴۰۴) گفته:
«محبی لاری - از تلامذه علامه دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است. در سلك
شعراى سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسب ماضی صفوی در قید
حیات بود. توفیق زیارت حرمین مکرمین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر

۱ - به کوشش جواد فاضل، کتابفروشی علمی و ادبیه، [تهران].

۲ - آتشکده، ص ۳۰۵، به اهتمام سید جعفر شهیدی، ۱۳۳۷

۳ - چاپ هند، به سال ۱۹۰۰ م.

مثنوی فتوح‌الحرمین به نام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته به عرض رسانید و صدهزار سکندری صله برگرفت. و او را شرحی است بر قصیده تائیه شیخ ابن فارض مصری... از انفاس محیی است:

بهر توام کشند و تو آهی نمی‌کنی ای سنگدل چه آه نگاهی نمی‌کنی

از برای تو بهرکس که شدم تلخ سخن تو به ادبار شدی دشمنیش ماند به من

چون من از رشك نمیرم که چو آیم بر تو پرسی اول ز من سوخته حال دگران»
سامی بیگ - پیش از بلگرامی - در قاموس‌الاعلام^(۱) مطالبی نظیر آنچه از خزانه عامره نقل شد نگاشته است (ج ۶، ص ۴۲۳۲).

مولوی احمد در تذکره هفت آسمان (ص ۸۹-۹۰) فتوح‌الحرمین محیی لاری را یاد کرده و پس از نقل مطالبی از ریاض الشعراء و خزانه عامره می‌گوید^(۲): «و آنکه در فهرست مطبوعه کتابخانه اوده، فتوح‌الحرمین را به ملا جامی نسبت کرده سهو است. سنه وفات محیی ۸۹۹ هـ.»

در باره سال وفات محیی پس از این سخن خواهد آمد.

مدرس خیابانی در ریحانة‌الادب (ج ۵ ص ۲۵۱) گفته: «محیی لاری - از شعرای ایرانی، از مردم شهر لار، از شاگردان ملاجلال دوانی (متوفی به سال نهصد و اندی) بوده و زمان شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴ ق.) را نیز دیده است. به زیارت بیت‌الله الحرام رفته و در مراجعت يك مثنوی موسوم به فتوح‌الحرمین نظم کرده است. و ازوست:

بهر توام کشند و تو آهی نمی‌کنی ای سنگدل چه آه نگاهی نمی‌کنی
سال وفاتش بدست نیامد. [به نقل از قاموس‌الاعلام سامی بیگ].»

سعیدنقیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران گفته:^(۳) «محیی لاری - از

۱ - چاپ استانبول - ۱۳۱۶ هـ.

۲ - هفت آسمان، افست تهران، ۱۹۶۵ (از چاپ کلکته، ۱۸۷۳ م.).

۳ - ج ۱ ص ۳۱۸ و ج ۲ ص ۷۸۸ - چاپ تهران - ۱۳۴۴ ش.

دانشمندان اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم و از شاگردان علامه دوانی بود، و گذشته از علوم دیگر در عروض و فنون شعر هم دست داشته و مخصوصاً غزل را نیکو می سروده و پیروی از سبک فغانی میکرده است.

محیی لاری از شاعران دربار سلطان یعقوب بوده و تا زمان شاه طهماسب می زیسته و به زیارت حرمین رفته و مثنوی فتوح الحرمین را درین سفر بر وزن مخزن الاسرار نظامی به نام سلطان مظفرین محمود شاه سروده و نیز شرحی بر قصیده تائیه ابن الفارض نوشته است.

در این کلام مرحوم نفیسی که «محیی پیروی از سبک فغانی می کرده» جای نظر است، چه سام میرزا در تحفه سامی گفته بود که: «در عروض و علو سلیقه و صفای خاطر قرینه فغانی است» و نیز با توجه به اینکه محیی و فغانی (متوفای ۹۲۵ هجری) هر دو معاصر بوده اند سام میرزا در گفتار خود توجه می دهد که همان گونه که فغانی شیوه جدیدی در غزلسرائی آورده محیی نیز در نوآوری شیوه های جدید شاعری قرینه او می باشد.

آقای ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات خود گفته است: ^(۱) «یک نوع از مثنویهای دینی آن است که درباره بقاع متبرکه و بیان مناسک حج ساخته شده. فتوح الحرمین اثر محیی الدین لاری که درین زمینه ساخته شده در بحر هزج و به تقلید از رساله ای است که جامی در همین باب دارد. محیی الدین لاری اثر خود را به سال ۹۱۱ هجری به انجام رسانید و خود به سال ۹۳۳ درگذشت ^(۲)».

درباره اینکه محیی رساله خود را به تقلید از رساله جامی نوشته یا نه و نیز سال سیرودن این منظومه و تاریخ مرگ او، پس از این سخن خواهد آمد.

مطلبی که در اینجا قابل تذکر است اینکه: تاریخ ادبیات تنها جایی است که لزوماً می بایست درباره متونی چون فتوح الحرمین مشروحاً بحث نماید، و تنها نقل دو سطر مطلب از فهرست بلوشه در معرفی چنین اثری البته در خور یک تاریخ ادبیات نیست.

مرحوم دکتر خیامپور در فرهنگ سخنوران برخی از مآخذ ترجمه حال محیی را

۱ - ج ۴، ص ۱۸۷، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶ ش.

۲ - فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس، ج ۳، ص ۳۱۷.

نشان داده، آقای محمود هدایت در گلزار جاویدان (ج ۳ ص ۱۳۰۸) شاعر ما را یاد کرده، و آقای محمود مدبری در فرهنگ کتابهای فارسی (ص ۴۸۸- تهران - ۱۳۶۴) فتوح الحرمین را معرفی کرده است.

گفتار کتاب‌شناسان

حاجی خلیفه در کشف‌الظنون (ج ۲، ص ۱۲۴۰) گفته: «فتوح‌الحرمین - فارسی منظوم مناسک مصوّر للمحبی. أوله: ای همه کس را بدرت التجا». شیخ آقا بزرگ و احمد منزوی در ذریعه (ج ۱۶، ص ۱۱۹) گفته‌اند: «فتوح‌الحرمین - من مثنویات المولی محیی اللاری تلمیذالمحقق الدوانی المتوفی ۹۱۸- ۹۲۸... ذکر فی خزانه عامره ص ۴۰۴ أنه نظمہ بعد عودته عن حج بیت الله، و نظمہ باسم السلطان مظفر بن محمود شاه، و نال منه بصله مائة ألف سکندریا. أقول: يظهر من ترجمة «طبقات سلاطین الاسلام»^(۱) لعباس اقبال عصر نظم المثنوی و تأریخه تقریباً، فإن السلطان مظفر الثاني بن محمود شاه الأول الملقب بایقرا جلس على سرير الملك في أحمدآباد گجرات بعد موت أبيه بایقرا في ۹۱۷ الى أن توفی هو في ۹۳۲ فيكون نظم المثنوی بين التأريخين، و أمّا الناظم فقد أدرك عصر شاه طهماسب الذي جلس ۹۳۰ كما في خزانه عامره و لم نطلع على تاريخ موته. و يوجد في المكتبة الخديوية «فتوح‌الحرمین» منظوم في التأريخ و نسبه مؤلف الفهرس الى محیی أفندی القسطنطينی و قال ان أوله: ای دو جهان غرقه آلاي تو...».

۱ - نیز رجوع شود به سلسله‌های اسلامی، از بوسورث ترجمه فریدون بدره‌ای (ص ۲۹۱ و ۲۹۲) ولی جای تعجب است که آقای بدره‌ای در هر دو موردی که کلمه بایقرا مذکور شده آن را به بگرا ترجمه کرده‌اند! با آنکه کتاب مرحوم اقبال در پیش روی ایشان بوده است.

فلوگل در فهرست کتابخانه سلطنتی وین^(۱) (ج ۲، ص ۱۲۲-۱۲۳) و هرمان اته در فهرست نسخ خطی کتابخانه ایندیا آفیس^(۲) (ج ۱، ص ۷۸۰-۷۸۱) و بلوشه در فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس^(۳) (ج ۳، ص ۳۱۷-۳۱۸) نسخه‌هایی از فتوح الحرمین را معرفی کرده‌اند، و از آنجا که معرفی ریو جامع‌تر از سه فهرست مذکور است گفتار ریو را در اینجا ترجمه و نقل می‌کنیم.

ریو در فهرست نسخ خطی کتابخانه موزه بریتانیا^(۴) (ج ۲، ص ۶۵۵) گفته: «فتوح الحرمین - توصیفی است شاعرانه از حرمین مکه و مدینه و مناسک حج بر وزن مخزن الاسرار. نویسنده: محیی. آغاز: ای همه کس را بدرت التجا...

محیی لاری متولد جزیره لار در خلیج فارس، به گفته ریاض الشعرا... از زمان سلطان یعقوب (۸۸۳ تا ۸۹۶ ق) تا زمان سلطنت شاه طهماسب زندگی می‌کرده است. شرحی بر تائیه ابن فارض نوشته و منظومه حاضر را در بازگشت از مکه به سلطان مظفر بن محمود شاه (حاکم گجرات از ۹۱۷ تا ۹۳۳ ق) هدیه کرده. این اهداء در نسخه حاضر موجود نیست. محیی چنانکه تقی کاشی در فهرست اود (ص ۲۱) آورده در سنه ۹۳۳ فوت کرده است. سام میرزا و نویسنده هفت اقلیم هر دو گفته‌اند که او از شاگردان دوانی بوده است... آتشکده را با هفت آسمان مقایسه کنید.

در نسخه‌ای از فتوح الحرمین که در فهرست وین ج ۲، ص ۱۲۲ توصیف شده سال تنظیم منظومه به حروف ابجد «اضیق=۹۱۱» آمده است.

مدت زمانی اشتباهاً فتوح الحرمین را به جامی منسوب می‌دانستند (فهرست استوارت ص ۶۶، اسپرنگر، فهرست اود، ص ۴۵۱) در واقع نام جامی در ابیات زیر آمده است... ولی این قسمت مقاله هفتم تحفة الاحرار جامی است در همین موضوع با همین وزن که کلاً در فتوح الحرمین نقل شده است...

در چاپ سنگی این منظومه که در لکنه در سنه ۱۲۹۲ ق منتشر شده است متن ابیات با نسخه‌ای که در دست ماست بسیار نزدیک است ولی آن قسمت را که از جامی نقل شده بود حذف کرده‌اند، و اثر را با شهادت هرچه تمامتر به محیی الدین عبدالقادر

۱ - چاپ وین، ۱۸۶۵ م.

۲ - آکسفورد، ۱۹۰۳ م.

۳ - پاریس، ۱۹۲۸ م.

۴ - چاپ لندن، ۱۸۸۱ م.

جیلانی که در سال ۵۶۱ ق. فوت شده است نسبت داده اند...^(۱)
 از ملاحظه فهرستهای اروپائیان دو تاریخ مهم بدست می‌آید، ۱- تاریخ نظم کتاب به سال ۹۱۱ هـ. ۲- تاریخ مرگ محیی الدین لاری به سال ۹۳۳.
 مأخذ همه آنان که سال ۹۳۳ را تاریخ مرگ محیی دانسته‌اند، فهرست اود است، که باستناد نسخه‌ای از کتاب تقی کاشی این تاریخ را نشان داده است.^(۲)
 و مستند همه کسانی که تاریخ نظم کتاب را ۹۱۱ دانسته‌اند فهرست فلوگل است. فلوگل در فهرست خود باستناد نسخه‌ای که معرفی می‌کند ماده تاریخ نظم کتاب را «اضیق=۹۱۱» دانسته است.

این جانب نامه‌ای به کتابخانه ملی اطریش نوشتم و از مسئول آنجا خواستم که فتوکپی صفحه‌ای که این ماده تاریخ در آن مندرج است برای من بفرستند تا این جانب از نزدیک ماده تاریخ را مورد مذاقه قرار دهم، چه همه می‌دانیم که در قدیم رسم بوده که برای ساختن مساجد و پلها و رباطها و... یا تألیف کتابها، یکی از ادبا قطعه‌ای یا قصیده‌ای می‌سرود و در ضمن آن تاریخ تألیف کتاب یا تأسیس ساختمان را با حروف ابجد و حساب جمل بیان می‌کرد. گاهی نیز این ماده تاریخ به صورت یک جمله فصیح نثری بیان می‌شد. به هر حال برای من این مسأله مطرح است که کلمه «اضیق» در ضمن شعر آمده یا در یک جمله نثری؟ و اگر چنین ماده تاریخی هست عادهً گوینده آن یکی از نزدیکان شاعر ما محیی بوده است. نیز از کتابخانه ملی اطریش خواستم که تاریخ کتابت آن نسخه را برای من روشن کنند.

آقای پروفیسور اتو - مازال رئیس کتابخانه بتاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۸۵ پاسخی مرقوم داشتند که: نسخه تاریخ ندارد ولی از کاغذ و خط می‌توان تاریخ آن را سده ۱۷ میلادی معلوم کرد. آقای دکتر مازال قول داده‌اند که از صفحه ماده تاریخ مذکور بعداً فتوکپی برای من بفرستند، ولی تاکنون که این مقدمه را به پایان می‌برم این فتوکپی بدست من نرسیده است.

به هر حال تا زمانی که ماده تاریخ از نزدیک رؤیت نشود و گوینده آن هم شناخته نگردد نمی‌توان به صحت آن مطمئن بود.

۱- از همکار ارجمند خانم دکتر زهرا شادمان که متن نوشته فهرستهای اروپائیان را برای من ترجمه کردند سپاسگزارم.
 ۲- فهرست اود (ص ۲۱) تألیف اسپرنگر، کلکته ۱۸۵۴، اگست ۱۹۷۹. متأسفانه نسخه‌های کتاب تقی کاشی بسیار کمیاب است، و دو نسخه موجود در مجلس شورا فاقد این قسمت، یعنی قسمت حاوی شرح حال محیی است.

1. The first part of the document is a list of the names of the members of the committee who have been appointed to the various sub-committees. The names are listed in alphabetical order of the last name.

نتیجه - چند نکته

۱

گفته‌های تذکره‌نویسان در بسیاری موارد به افسانه می‌ماند. دیدیم که تذکره‌های قدیم‌تر متذکر شدند که شاعر ما از شعرای عهد سلطان یعقوب بوده و تا زمان شاه طهماسب را دریافته بوده است، ولی بعدیها گفته‌اند که از شعرای دربار سلطان یعقوب بوده است. اگر گفته بعدیها را حمل به اشتباه نکنیم، یعنی اینکه مطالب تذکره قبلی خود را با يك نظر گرفته و خود نقل به معنی کرده‌اند، در نتیجه از شعرای عهد سلطان یعقوب در آثار ایشان به شعرای دربار سلطان یعقوب تحریف و تبدیل شده است، اگر چنین برداشتی نکنیم و مطلب ایشان را نیز مستند به سند صحیحی بدانیم، یعنی اینکه محیی از شعرای دربار سلطان یعقوب بوده است، درین صورت گفته ما با واقع تاریخی می‌تواند منطبق باشد زیرا یعقوب بيك آق قویونلو (۸۸۳-۸۹۶ ق)^(۱) از پادشاهان شاعر پرور و شاعر نواز بوده، و شعرا با دربار او آمد و شد می‌کرده و از خوان نعمت او برخوردار بوده‌اند، از جمله نام تعدادی از ایشان را که من با يك تصفح توانستم بدست آورم در اینجا یاد می‌کنم:

۱ - تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال، ص ۶۵۸.

- ۱- قاضی مسیح الدین عیسی (آتشکدهٔ آذر، ص ۱۱۴۴-۱۱۴۶).
- ۲- نجم الدین یعقوب ساوی (آتشکده، ص ۱۱۴۸).
- ۳- درویش دهکی (آتشکده، ص ۱۱۶۰).
- ۴- بابا شهیدی (آتشکده، ص ۱۲۵۹-۱۲۶۰).
- ۵- فغانی شیرازی (متوفای ۹۲۵ هـ.) (دائرة المعارف مصاحب).
- ۶- بابا نصیبی (تحفهٔ سامی، ص ۱۱۰).

پس از مرگ سلطان یعقوب (۱۱ صفر ۸۹۶) شاعران دربار او نیز متفرق شده‌اند. گویا شاعر ما در همین اوان است که به مکه رفته و هنگام مراجعت چون اوضاع ایران را آشفته دیده، خصوصاً اندکی بعد با ظهور شاه اسماعیل صفوی و فشار نسبت به سنی مذهب، راه هندوستان را پیش گرفته و خود را به گجرات کشیده، کتاب خود را به نظم آورده و آن را به سلطان مظفر بن محمود شاه (۹۱۷-۹۳۲ ق) پادشاه گجرات اهداء کرده است.^(۱)

۲

دیدیم که شاعر ما را از شاگردان جلال الدین دوانی نوشته‌اند. محقق دوانی در روزگار خویش دانشمند مشهوری بوده و بسیاری کسان از محضر دانش او بهره برده‌اند. ذکر شاگردان او را در مآخذ مربوطه می‌یابید. در تذکره‌های شعری نیز گاه گاه به شاعری برخورد می‌کنیم که جزو شاگردان دوانی مذکور شده است. بجز شاعر ما محیی الدین لاری دو شاعر زیر را نیز از شاگردان دوانی نوشته‌اند:^(۲)

- ۱- امیدی طهرانی (آتشکده، ص ۱۰۶۷).
- ۲- میر نصیبی (آتشکده، ص ۱۱۱۳).

۱- بابا شهیدی نیز از شعرای دربار سلطان یعقوب بوده که پس از مرگ او راهی گجرات شده و در سنه ۹۳۰ در گجرات وفات یافته است (آتشکده، ص ۱۲۵۹) فغانی شیرازی نیز از شعرای دربار همان سلطان بوده است که پس از مرگ او راهی خراسان شده و در سال ۹۲۵ در مشهد وفات یافته است (تحفه سامی، ص ۱۰۲ و دائرة المعارف مصاحب).

۱- برای شرح احوال این دو شاعر به همان آتشکده و نیز تذکره‌های دیگر رجوع شود.

۳

دیدیم که شاعر ما شرحی بر تائیه ابن فارض نوشته بوده است. در دیوان ابن فارض^(۱) دو قصیده تائیه دیده می شود. نخستین قصیده ایست در ۱۰۳ بیت با مطلع: نعم بالصبا قلبی صبا لأحبتی فیا حبذا ذاك الشذاحین هبت دومی قصیده ایست بسیار طولانی که خود رساله مفصلی است در ۵۸ صفحه و موسوم به «تائیه کبری» و «نظم السلوك» که با مطلع زیر شروع می شود:

سقتنی حمیاً الحب راحة مقلتی وكأسی محیاً من عن الحسن جلّت

نسبت دادن فتوح الحرمین به دیگران

شاعر ما محیی نام خود را سه بار در فتوح الحرمین آورده، ولی نام جامی را همراه با شعر او پنج شش بار ذکر کرده است. این تکرار نام جامی عده ای را باین پندار انداخته که فتوح الحرمین سروده جامی است.^(۲) چاپ کننده سبحة الارار جامی (چاپ طهران، ۱۳۱۳ ش = ۱۳۵۳ ق) نیز در مقدمه خود سه صفحه شعر از آغاز فتوح الحرمین نقل کرده و آن را از مصنفات جامی دانسته است. فهرست نویس کتابخانه خدیویه نیز آن را به محیی افندی قسطنطنینی نسبت داده است (ذریعه).

در هند فتوح الحرمین را چاپ کرده اند (به سال ۱۲۹۲ ق) و آن را به محیی الدین عبدالقادر گیلانی نسبت داده اند و برای اینکه بتوانند این نسبت را بقبولانند اشعار جامی را از آن بیرون کشیده اند (ریو). گویا همین چاپ است که چند بار دیگر در هند تجدید شده:^(۳) لکهنو ۱۸۷۵ م - دهلی ۱۸۷۵ م - لکهنو ۱۸۹۳ م.

۱ - چاپ دارالعلم للجمع، ۱۳۷۲ هـ = ۱۹۵۳ م.

۲ - برای ملاحظه این پندارها بجز مواردی که در طول این مقدمه آمد، رجوع شود به فهرست آقای احمد منزوی.

۳ - فهرست کتابهای چاپی فارسی (بر اساس فهرست خان بابامشار) بنگاه ترجمه، ۱۳۵۲. ج ۲، ص ۲۳۹۲. این فهرست جز این سه چاپ، چاپ سنگی دیگری از فتوح الحرمین نشان می دهد در لکهنو از غوث الاعظم و بی تاریخ. شاید این نیز همان کتاب ما باشد.

به هر حال جای تعجب بود که منظومه زیبای فتوح الحرمین تاکنون چاپ نشده باشد. ولی در ممالك استعمار زده ای که دزدی رواج می یابد و شیوه زندگی و ارتزاق می گردد، اگر فتوح الحرمین محیی را چاپ کنند و به شخص مشهور دیگری نسبت دهند تا پول بیشتری به جیب بزنند جای شگفتی نیست.

تذکر نکته ای در اینجا خالی از فایده نیست و آن اینکه:
 آذر بیگدلی در آتشکده (ج ۱، ص ۳۰۶) ضمن بر شمردن تألیفات جامی از مناسک حج او نام می برد، دیگران نیز مناسک حج را از تألیفات جامی دانسته اند (رجوع شود به تذکره های دیگر). مرحوم تربیت گفته: جامی يك مثنوی هم در مناسک حج منظوم ساخته که آن نیز مانند تحفة الاحرار... است و دو بیت ذیل از آنجاست:
 ای ز گلت تازه سرحب دل مائد ز حب وطنت پا به گل
 خیز که شد پرده کش و پرده ساز مطرب عشاق به راه حجاز
 (حواشی آقای سادات ناصری بر آتشکده، ص ۳۰۲)
 گفته مرحوم تربیت نادرست است، چه دو بیت شعر فوق از تحفة الاحرار جامی است و شاعر ما محیی آن را در فتوح الحرمین نقل کرده است (رجوع شود به فتوح).
 بحث بیشتر درین باب به مآخذ مربوطه مرجوع می گردد.^(۱)

نسخه های فتوح الحرمین

از آنجا که این منظومه مورد علاقه ادبا و مردم بوده، نسخه های فراوانی از آن بجا مانده است. بسیاری از این نسخه ها نیز مصوّر به تصاویر زیبای حرمین می باشد. کتاب شناس نامدار آقای احمد منزوی ۳۱ نسخه از این کتاب در جهان نشان داده است.^(۲)

۱ - علی اصغر حکمت در «احوال و آثار جامی» تهران، ۱۳۲۰، (ص ۱۷۲) رساله «ارکان الحج» را از تألیفات جامی دانسته است. جامی این رساله را به سال ۸۷۷ در بغداد در راه سفر مکه تألیف نموده است، این رساله به نثر فارسی است که عبارات عربی در آن گنجانده شده است.

۲ - فهرست نسخه های خطی فارسی، ج ۴، ص ۳۰۱۶، و ج ۶، ص ۴۰۴۶.

قدیم‌ترین آنها نسخه کتابخانه ملی به تاریخ ۹۴۹ هـ. است.^(۱) باری دست یافتن به نسخه‌های خارج از ایران اکنون برای ما کاری است شبیه به محال. برای بدست آوردن نسخه‌های موجود در ایران کوشش کردم و چهار نسخه توانستم بدست آورم^(۲) که خوشبختانه یکی از آنها نسخه مورخ ۹۴۹ یعنی قدیم‌ترین نسخه موجود است.

نسخه‌های اساس طبع

چنانکه یاد شد این کتاب براساس چهار نسخه مخطوط به چاپ رسیده است:

۱- نسخه «م».

این نسخه متعلق به کتابخانه مجلس شورا است به شماره ۴۹۰۵.^(۳) و عکس آن در اختیار من است.

آغاز: ای همه کس را به دردت التجا کعبه دل را ز تو نور و صفا
انجام: صل علی روضة خیر الأنام خاتمه نسخه بر این شد تمام
بی تاریخ - از سده ۱۱ هجری - کتابت شده در ایاصوفیه - تصاویری دارد.

۲- نسخه «پ».

این نسخه ضمن مجموعه ایست که قبلاً جزو کتابهای کتابخانه پهلوی بوده

۱- آقای منزوی نسخه‌ای را نیز نشان داده است که متعلق به مجلس شورا است و تملیک ۹۴۷ دارد و در سده ۹-۱۰ کتابت شده است. استناد آقای منزوی در این گفتار به فهرست کتابخانه مجلس (ج ۸، ص ۲۳۱) است. خانم فخری راستکار در معرفی نسخه نوشته: «رقم و تاریخ ندارد - اواخر قرن ۹ یا اوائل قرن ۱۰ - پشت صفحه اول ملکیت عبدالوهاب حسینی، به تاریخ ۹۴۷».

این جانب از مجلس شورا درخواست عکس این نسخه را کردم. مسئولان کتابخانه گفتند چون نسخه تزئینی است نمی‌توانیم از آن عکس بگیریم، ولی خوشبختانه اجازه دادند که نسخه را از نزدیک ببینم. نسخه ایست که تاریخ کتابت ندارد. در صفحه اول آن مهری است که تاریخ ۹۴۷ دارد، ولی همه می‌دانند که مهر دلالتی برسال کتابت نسخه ندارد، و خط و کاغذ نسخه نیز گواهی می‌دهد که نسخه سالها جدیدتر از تاریخ مهر است. این نظر را رئیس کتابخانه مجلس آقای حائری نیز دارند، و نظر خانم راستکار که نسخه را متعلق باواخر قرن ۹ یا اوایل قرن ۱۰ می‌داند بی‌یقین نادرست است، چه شاعر کتاب خود را در اواخر سده ۹ هنوز نظم نکرده بوده است.

۲- در این بین از نسخه کتابخانه جامع گوهرشاد مشهد نیز سراغ گرفتم و اطلاع یافتم که مفقود شده است.

۳- فهرست مخطوطات مجلس ج ۱۴، ص ۱۳۰.

است و اکنون در کتابخانه ملی نگهداری می‌شود. شماره آن ۲۸-۲۹۱ است. آغاز: ای همه کس را به‌دردت التجا کعبه دل را ز تو نور و صفا انجام: گرم شد از سعی تو بازار حج ختم به‌نظم تو شد اسرار حج به خط نستعلیق خوانا، نام کاتب ندارد، نسخه از نیمه دوم عهد صفوی است. برگهایی از لابلای آن افتاده که به جای آنها برگهائی جدیدتر به خطی جدید و بد نوشته شده. خط جدیدتر ممکن است از سال ۱۲۰۰ باشد چون تاریخ ربیع الاول ۱۲۰۰ در آخر مجموعه با همین خط آمده است. دارای سرلوح و تصاویری با نقاشی بد. تصاویر مربوط به مکانهای مقدس حرمین است. صفحات مجدول، کتاب به قطع ۲۲/۵×۱۵ س، کاغذ اصفهانی، جلد تیماج ماشی مقوائی.

۳- نسخه «س».

این نسخه متعلق است به کتابخانه مجلس شورا به شماره ۵۱۸۵.^(۱) و عکس آن در اختیار من است.

آغاز: ای دو جهان غرقه آلائی تو کون و مکان قطره دریای تو انجام: بارگیم ماند درین سنگلاخ نعل فتاده شد و سم شاخ شاخ خط نستعلیق زیبا، بی کاتب و بی تاریخ - از سده ۱۱ - با تصاویری.

۴- نسخه «ل».

این نسخه متعلق است به کتابخانه ملی ایران به شماره ۱۲۹۶/ف. آقای سید عبدالله انوار نسخه را چنین معرفی کرده‌اند:^(۲)

«اسرار حج - از محیی زمان تألیف ۹۴۹ ق.

آغاز: ای دو جهان غرقه آلائی تو کون و مکان قطره دریای تو... نستعلیق ۹۴۹ ق. محتملاً مؤلف... کاغذ دولت آبادی...»

چنانکه ملاحظه می‌شود چند سهو درین معرفی روی داده. اولاً نام کتاب اسرار حج نیست و فتوح الحرمین است. ثانیاً زمان تألیف یقیناً سال ۹۴۹ نیست بلکه آن تاریخ کتابت نسخه است. درباره زمان تألیف سخن گفته شد. ثالثاً کاتب نسخه مؤلف نیست و آن احتمال نابجاست.

۱- فهرست مخطوطات مجلس. ج ۱۶، ص ۲.

۲- فهرست مخطوطات کتابخانه ملی. ج ۳، ص ۳۶۰.

این نسخه، نسخه‌ایست ممتاز، صحیح و به خط نستعلیق زیبا، کاتب آن دقیق بوده، نقاشی‌های زیبایی دارد که اگر امکان آن وجود داشت همه را بطور رنگی می‌بایست گراور و چاپ می‌کردیم. از آنجا که این نسخه قدیم‌ترین نسخه فتوح‌الحرمین در جهان است اهمیت آن آشکار می‌گردد. بعلاوه به اندازه يك سوم کتاب از سه نسخه دیگر بیشتر مطلب دارد، نظم منطقی مطالب و فصول در این نسخه چشمگیر است. خلاصه دقت و صحت و قدمت این نسخه سبب بود تا آن را «اساس» قرار دهیم.

بحث درباره نسخه‌های اساس طبع

۱

نسخه «ل» با این بیت آغاز می‌شود:
ای دو جهان غرقه آلاي تو کون و مکان قطره دریای تو
دو نسخه «م» و «پ» با این بیت شروع می‌شوند:
ای همه کس را به‌دردت التجا کعبه دل را ز تو نور و صفا
و پس از بیست و دو بیت به همان بیت «ای دو جهان غرقه آلاي تو...» می‌رسند و مطابق با نسخه «ل» پیش می‌روند.
نسخه «س» نیز مطابق نسخه «ل» شروع می‌شود و بعد از نزدیک ۳۰ بیت، قسمتی از ابیات ۲۲ گانه مذکور در دو نسخه فوق و از جمله «ای همه کس را به‌دردت التجا...» در آن درج آمده است.

۲

هرچهار نسخه با یکدیگر اختلاف دارند، اختلافی نه در حد نسخه بدل، بلکه هر نسخه برای خود جداگانه سازی می‌زند. و چنانکه مذکور شد نسخه «ل» حدود يك سوم

بیش از سه نسخه دیگر مطلب دارد. نظم و تبویب نسخه‌ها نیز متفاوت است. فلان فصل در اوائل این نسخه قرار دارد و در اواخر آن نسخه و در اواسط نسخه سوم. در عین حال دو نسخه «ل» و «س» با یکدیگر نسبتاً هم‌آهنگند. از آنجا که از هر سه نسخه «پ»، «م» و «س» برگهائی نیز افتاده است قضاوت درباره آنها مشکلتر می‌شود.

آغاز کتاب

مطابق دو نسخه «م» و «پ»

وضع آغاز نسخه‌ها یاد شد. در فهرست آقای احمد منزوی نیز آمده است که هر نسخه با کدام بیت شروع می‌شود. و اینک آغاز کتاب مطابق دو نسخه «م» و «پ». بعضی از این ابیات در لابلای اشعار آغاز نسخه «س» نیز آمده است.

ای همه کس را به درت التجا	کعبه دل را ز تو نور و صفا
ای کرم و واسطه بود ما	خانه تو کعبه مقصود ما
از حشمت کعبه سیه خانه ایست	و ز حرم پاک تو کاشانه ایست
نام یمین بر حجر الاسودش	داغ یمین ^(۱) تو بود بر ریش
شد حرمت زینت باغ جهان	خانه تو چشم و چراغ جهان
کیست که پروانه این خانه نیست	واله و سرگشته و دیوانه نیست
خانه تو دیده هر معبد است	مردم دیده حجر الاسود است
چشمه زمزم که ترا در حرم	هست ز سرچشمه بحر کرم
آینه سان صاف دل و طاهرست	نیست درین هیچ شکی ظاهرست
سوی تو باشد همگی سعی ما	غیر تو ما را نبود مدعا
شاهد حسن تو ز روز ازل	بوده به بی مثلی خود بی بدل ^(۲)
خواست که ظاهر شود از هر لباس	جلوه بیحد کند و بی قیاس
غنچه صفت چون زنسیم حیات	چهره گشودند ^(۳) بنات نبات
طرف گلستان جهان تازه شد	باغچه حسن پر آوازه شد

۱ - س: «یسار».

۲ - پ: «بوده به بی مثلی تو بی مثل».

۳ - پ: «گشادند».

معرکه عالم از آن راست شد	هرچه از آن معرکه می خواست شد
گلبن امکان چو شکفتن گرفت	بلبل جان حمد تو گفتن گرفت
نیست زتویافت نشان وجود	نیست شود باز به جایی که بود
چون ز ازل ملک دو عالم تراست	شاهی آن نیز مسلم تراست
عزت و خواری ده هرکس ^(۱) که هست	نیست کن و هست کن هرچه هست
برکمر کوه جواهر نشان	وز گهر ابر زواهر فشان
میوه مرطوب ده از چوب خشک	قند به نی، رنگ به گل، بو به مشک
جز تو کسی ساکن این دیر نیست	جمله تویی در دو جهان غیر نیست

شاید فتوح الحرمین چند بار تألیف شده

باری این دو موضوع یعنی اختلاف در فصل بندی و تبویب کتاب و نیز دوگانگی (یا سه گانگی) آغاز کتاب پرده از ابهامی برمی دارد و احتمالی را برای ما متصور می سازد و آن اینکه:

فتوح الحرمین دو بار یا چند بار تألیف و تبویب شده است. باین معنی که شاعر ما پس از آنکه منظومه خود را برای نخستین بار به نظم آورد (که شاید سال ۹۱۱ هـ. باشد) در طول باقی سنوات زندگی خویش هرگاه حوصله ای داشته و نسخه کتاب خود را بازخوانی می کرده، در آن دست می برده، کلمات و اشعار را تغییر و تبدیل می داده، اشعار را پس و پیش می کرده، فصولی به کتاب می افزوده، بعضی از فصول دیگر را گسترش می داده، مقدمه آن را تغییر داده، کلماتی دلنشین تر جایگزین کلمات اول می کرده... همان کاری را که هر شاعر دیگری با شعر خود ممکن است انجام دهد یا هر مؤلفی با کتاب خود.

این تنها پاسخ منطقی بی است که برای این مسأله می توان گفت، چه تصور اینکه کاتبان یا نسخه نویسان کتاب شاعری را چنین پس و پیش و زیر و زبر کنند برای من ناممکن است. نسخه نویس کلمه را بد می خواند و بد می نویسد، شعری را جا می اندازد، صفحه ای را جا می اندازد، کلمه مشکلی که ببیند احیاناً جای آن را سفید

می‌گذارد. برگزیننده يك كتاب نیز گزینش انجام می‌دهد، اشعاری را می‌پسندد و می‌آورد و بقیه را نه، ولی کارش نظمی و نسقی دارد، و آنچه نسخه‌های ما هستند چیزی نیست جز دست بردن و تغییر و تبدیل خود مؤلف.

روش تصحیح

چنانکه گذشت نسخه نفیس «ل» اساس کار من بوده است، در همه جا پیروی از آن کردم و آن را مقدم داشتم. ولی این بدان معنی نیست که از سه نسخه دیگر غافل بوده‌ام. در همه جا سه نسخه را به موازات نسخه «ل» بررسی و ملاحظه کردم، هر نسخه برای خود شخصیتی دارد، و از آنجا که سه نسخه «م»، «پ» و «س» هر يك امتیازاتی دارند نمی‌توانستم وجود آنها را ندیده بگیرم.

نخست نسخه «ل» را خواهرم فاطمه محدث به خط خوانا برای چاپخانه رونویسی کرد - که از او سپاسگزارم - سپس آن را با نسخه‌های دیگر مقابله کردم. اختلافات جزئی را هیچ‌جا ذکر نکردم چه در آن صورت در پای هر صفحه جدولی از اختلافات بی‌فایده می‌بایست ترسیم می‌کردم، که حاصلی جز ملال برای خواننده نداشت. هدف آن بوده است که آنچه را شاعر گفته است چاپ کنم نه آنچه را نسخه‌نویسان نوشته‌اند یا ترسیم کرده‌اند.

در عین حال خواننده ارجمند در بسیاری از صفحات نسخه بدلها را ملاحظه خواهد کرد. هر جا اندك وجه صوابی در نسخه‌ای دیده‌ام یا آنکه بیان وجه فلان نسخه فهم شعر متن را نیز ساده‌تر می‌کرده است، در پاورقی متذکر شده‌ام. گاهی مطالب نسخه‌ای را به جهت اهمیت و نیز از آنجا که مؤیدات در آن دیده‌ام که از زبان شاعر تراویده است در متن وارد کرده و آن را در بین دو قلاب قرار دادم و در حاشیه نوشتم که از کدام نسخه است...

لغات و اصطلاحات نامأنوس را در پاورقی توضیح داده‌ام. اشخاص و حوادث تاریخی که در متن مورد اشاره بوده است، در حاشیه روشن کرده‌ام. گاهی يك توضیح دو سه سطر دربارۀ شخصی در حاشیه آورده‌ام و از آنجا که آن برگرفته از چندین مأخذ بوده است از ذکر مأخذ خودداری کردم.

رسم الخط کتاب را کوشش کردم که به امروز نزدیکتر باشد، ولی از آنجا که

اعتقادی به بعضی اطوارها مثل جدا کردن «می» از فعل در همه جا و یا جدا کردن حرف «به» از کلمه بعدی نداشته ام، طبیعاً رسم الخط کاملاً امروزی نشده است.

باری در تصحیح کتاب اگر مرتکب لغزش شده باشم از خواننده ارجمندپوزش می خواهم و اعتراف می کنم که نقائصی نه کوچک در کارم بوده است. نخست آنکه هیچ يك از این مقامات مقدس و اماکن مکرم را که مورد وصف قرار گرفته است ندیده ام. روزگاری عراقی گفت:

بطواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند که برون در چه کردی که درون خانه آبی
اما مرا بطواف کعبه هم ره نداده اند! دیگر آرزو داشتم که در موقع چاپ کتاب تواریخ و
متون قدیمی مربوط به مکه و مدینه را در پیش رو داشته باشم تا مشکلات متن را به کمک
آنها حل نمایم. این هردو برای من ممکن نشد. در چاپ کتاب نیز شتاب کردم از آنجا که
می ترسیدم وسائل مهیا شده برای چاپ از دست برود.

علی محدث

۷ مهر ۱۳۶۴

بسم الله الرحمن الرحيم

کون و مکان قطره دریای تو
عین وجود آمده ماهیتت
بود و وجود همه در دست تو
پرتو خورشید وجود تو اند
بود تو و غیر تو جمله نمود
پُر ز تو آفاق درون و برون
کآوردش لفظ به سلك بیان
ناطقه افکنده سر عجز پیش
هم نرسد گرچه دهد جان بسی
کی رسد آنجا که نشد جبرئیل
کی به مسیحا رسد آن بیدرنگ
داده گواهی به خدائی تو
ذره صفت در ته نه آسمان
نیست درخشندگی پر کاه
ذکر جمیل لولی النعم^۱

ای دوجهان غرقه آلاى تو
مبدأ اشیا شد الاهیتت
هستی هر هست شد از هست تو
جمله ذرات نمود تو اند
آنچه نمود آن به ظهور تو بود
تو قدم خود ننهاده برون
مرتبه ذات تو بیش است از آن
حمد تو از حیطة لفظ است بیش
وہ چه عبارت که به فهم کسی
عقل فرو مانده به پای دلیل
گر به قدم بانگ زند مور لنگ
در گل ما چهره گشائی تو
پیش جلال تو زمین و زمان
درصدد تابش خورشید و ماه
أحسن ماہم به ذوالہم

۱. س: «ذکر جمیل تو لولی النعم».

چون نعم اوست برون از خیال
نعمت او بیشتر از شکر ماست
گرچه زبان صد بودم بی شکی
پس نتوان شکرگزاری او
گوهر جان در صدف تن نهاد
زوست توانا دل و جان و تنم
داد مرا نعمت توفیق حج
در حرم خویش مرا ره نمود
داد مرا در حرم خود مقام
داد مرا دولت دیدار او
ظّل ظلیلش^۲ به سر من فکند
این بود از فرط عطا و کرم
بر در ارباب کرم منع نیست
این نبود خانه اهل مجاز
این حرم محترم کبریاست
از در و درگاه کریمان چه باک
لیک بود شرط ادب زاد راه
ره ندهند آنکه ندارد ادب
ما قدم خود نه به خود سوده ایم
زمزمه صیت اذان خلیل
میر شکار ار نزنند طبل باز
تا نرسد بانگ صفیری به گوش
داعی خود داده به خود راه ما

کیف تُؤدّیه لسانُ المقال
شکر هم از نعمتهای خداست
شکر وی از صد نتوانم یکی
گرچه کنم شکر به یاری او
نور خرد در دل روشن نهاد
شکر کدامین کرم او کنم
مَنْ قَرَعَ الْبَابَ وَلَجَّ وَلَجًا
زنگ کلام از دل گمراه زدود
ساخت مرا طائف بیت الحرام
دست من آویخت در استار او
داد رهایی دل و جانم زبند
کو چو منی بار دهد در حرم
خواه درآ خواه نشین خواه ایست
کانت گهی بسته و گاهیست باز
مخزن او خلوت خاص خداست
گر همه آفاق در آیند پاک
چه در درویش چه ایوان شاه
کس به درون در نرود بی طلب
بی طلبی راه نپیموده ایم
بود درین بادیه ما را دلیل
باز نیاید به سر دست باز
مرغ نیاید به چمن در خروش
منظر خود کرده نظر گاه ما

۱. مصطفی بن ابراهیم کلیبولی در زبده الامثال (نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ۱۵۸ باب ۱۲ ص ۷۷) این مثل را به همان صورت مذکور در متن آورده است. و محمد صالح قزوینی در حکمت اسلام (ص ۱۲۲ - تهران - ۱۳۵۴) گفته: مشهور است که من طلب شیئا و جدّ وجد من قرع باباً و لَجَّ وَلَجًا. دهخدا نیز در امثال و حکم (ج ۴ ص ۱۷۴۶) مثل را به صورت مذکور در حکمت اسلام یاد کرده است.

۲. س: «جلالش».

ما همه مهمان و خدا میزبان
آنکه درین خان کرم تاخته
دل که نیرورد به خون جگر
آنکه ترا گوهر گنجینه ساخت
هر که به عالم همه عشاق اوست
آه که هر ذره رقیب مانند
آنکه رقیبی دهدش خارخار^۱
من که ندارم به جهان جز رقیب
هر دو جهان پرکنم از دود آه
در سر هر کوی غباری شوم
چون سگ دیوانه دَوم کو به کو
گرهمه آفاق کننم هلاک
تا کی و تا چند ازین گفتگوی
گفتِ تو باشد به من و من به تو
هرچه به جز تو همه مستور ساز
تا نگرم هم به تو دیدار تو
تا نشود پرده هستی جدا
آه که این پرده مرا کور کرد
چون که نیم محرم دیدار تو
خانه تو خانه چشم منست

به که فضولی نکند میهمان
قوت دل از خون جگر ساخته
به که شود خاک چو عضوی دگر
کعبه جان در حرم سینه ساخت
از دل و از جان همه مشتاق اوست
در طلب وصل حبیب مانند
شهر به تنگ آرد از افغان و زار.
چون نشوم سوخته چون عندلیب
تا نکند کس به رخ او نگاه
وز پی هر دیده به کاری شوم
عربده با خلق کنم روبرو
چون تو شوی یارم ازایشان چه باک
صورت غیر از نظر من بشوی
باز کنم دیده روشن به تو
بلکه خودی هم زخودم دور ساز
سیر کنم در همه اطوار تو
کس شناسد به خدائی خدا
زخم به چشم زد و ناسور کرد
می‌نگرم بر در و دیوار تو
زانکه جهان بر من از آن روشنست

نعمت رسول است علیه السلام

وقتی ازین پیش درین کو مقیم
این چه زمینست که عرش برین
بی بدلی بوده چو درّی یتیم^۲
رَشک برد با همه رفعت برین

۱. خارخار به معنی دغدغه، خلجان و اضطراب است (آنندراج و فرهنگ معین) و خارخار دادن مضطرب کردن و مشوش نمودن است.

۲. م. س: «در یتیم».

نخلُ بُنی سر زده زین آب و گل
 رسته ازین باغ گلی بس عجیب
 سر و قدی سر به فلک آخته
 لال ازو طوطی شکر شکن
 سرور اولاد بنی آدم اوست
 واسطه فیض وجود همه
 مانده همه جا اثر روی او
 تازده بر تخته هستی رقم^۱
 پیشتر از آمدن زروکان
 خطبه در آن روز به نام تو بود
 این همه بر اهل بصیرت عیانست
 دولت پیشینه همه سر به سر
 نوبتی دولت تو تا ابد
 هر نبی از دهر که دامن فشاند
 معجز تو تا به ابد چون که هست
 آن که شرف یافت به دیدار تو
 ما نه تو دیدیم و نه آن کو تو دید
 خود به خود از تو به خیالی خوشیم
 محنت مجنون و غم کوه کن
 ما ز تو محروم و ز آواز تو
 تو به همه لطف و عطا و کرم

کش ثمره بوده همه جان و دل
 کش بُده جبریل امین عندلیب^۱
 سایه به فرق ملک انداخته
 آمده با روح قدس در سخن
 علّت غائی همه عالم اوست
 رابطه بود و نبود همه
 هر دو جهان قیمت یک موی او
 بر خط پیشینه کشیده قلم
 سگّه تو بود به عالم روان
 که نه زبان بود و نه گفت و شنود
 «کنت نبیاً» ز تو مشعر بر آنست^۲
 کرد نمودی^۳ و سر آمد دگر
 نوبت^۴ پیغمبری تو زند
 دامن او آتش معجز نشاند
 رونق کار تو نگیرد شکست
 جان چه بود تا کند ایشار تو
 نه دگری هم که به آن کس رسید
 پیش نظر از تو مثالی کشیم
 این ز نظر خاسته آن از سخن
 گشته چنین عاشق جانباز تو
 چشم رضا چون نهی از ما به هم

۱. م: «کآمه روح القدس عندلیب».

۲. پ س م: «تازده بر تخته مکتب رقم».

۳. اشاره به آنچه به عنوان حدیث مشهور است که: کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین. رجوع شود به کشف الحقایق نسفی (ص ۷۱ و ۳۱۷، چاپ تهران، ۱۳۴۴).

۴. م س: «ظهوری».

۵. نوبت زدن به معنی نقاره زدن و نوبتی نقاره چی بوده است. درباره نوبت زدن به جز کتب لغت رجوع شود به تعلیقات نقض (تعلیق ۹۴، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸).

محبی از افسانه^۱ دل لب میند کو دل تو باز رهاند ز بند

منقبت اصحاب و اولاد رضی‌الله عنهم^۲

مخترع عالم کون و فساد
خاک نشینان چو شدند استوار
چون که بنا شد همه زین چار چیز
عنصر هر چیز چو آمد چهار
رشته جان را شده هر یک دری
آن که ازو سگه دین شد درست
بس که زجان بود هواخواه یار
محو شد از خویش به سان هوا
وانکه ازو خرمن حساد سوخت
قول نبی داده همین را رواج
وانکه حیا گشته به رویش نقاب
تازه ازو گشته گلستان دین
وانکه چو خور بر فلک چارمین
مرتبه خاک ازو شد زیاد
روی زمینش همه زیر نگین
مخزن اسرار الاهیست خاک
چون که علی داشت به خاک انتساب
وه که ازین خاک چه گلها دمید
گلشن گردون و ریاض بهشت
سُنبل و گل را به چمن زیب و زین
کی مه و خورشید به چرخ کهن

چار گهر در کف گیتی نهاد
داد قوام همه شان زین چهار
خانه دین گشت برین وضع نیز
عنصر دین آمد ازین چار یار
هر يك ازیشان به مثل عنصری
داد گواهی به نبوت نخست
آمد از ارکان به هوا در شمار
فاقَ علی الكلّ بعزّ الوفا
گر به مثل خوانمش آتش نکوست^۳
جنتیان را عمر آمد سراج
از عرق خویش شدی عین آب
صافی و پاکیزه چو ماء معین
تافت بر آفاق به نور یقین
گرد رهش داد فلک را به باد
محور چرخ آمد و قطب زمین
سر زسمک بر زد و شد تا سماک
کنیت او کرد نبی بو تراب
نکعت فردوس از آنها وزید^۴
در بر آن روضه نمایند زشت
موی حسن داده و روی حسین
بوده به خوبی حسین و حسن

۱. م: «افسانه او».

۲. م: «منقبت خلفای راشدین و ائمه معصومین».

۳. م: «آتش قهرش بعد و بر فروخت».

۴. م: «نکعت جاوید بعالم وزید».

آن دو نهالند که تا روز دین
 هر دم از آن باغ بری می‌رسید
 تا که به اثنا عشر آن بسته شد
 آن ده و دو همچو بروج فلک
 باز از آن غنچه خونین کفن
 گلشن دین یافته زو زیب وزین
 سر زد ازو باز نهالی عجب
 شد صدف گوهر عالی فرش
 علم که در روی زمین وافرست
 باز شکفته گلی از باغ او
 بست دهان دگران را به گفت
 صادق و صدیق به صدق^۱ خبر
 باز از آن گلبن عالی تبار
 کام ولایت شده شیرین ازو
 آن که ببرد از دل اغیار بیم
 باز دمید از چمن او گلی
 خاک خراسان شد ازو مشکبو
 دم چه زخم از صفت بی حدش
 خلق محمد کرم مرتضی
 باز از آن طینت عنبر سرشت
 برده به تقوی گرو از ما بقی
 سرزد ازو باز علی منظری
 زنگ زدای دل هر متقی

بارورند از گل و از یاسمین
 تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسید
 وه چه عجب بسته گلدسته شد
 نظم جهان داده سما تا سمک
 رسته گلی تازه و تر چون سمن
 گلبن توحید علی حسین
 داده ثمرهای علوم و ادب
 ساحت شهری که علی شد دَرش
 از دم عیسی نفس باقرست
 داده جلا دیده «مازاغ» او^۱
 غنچه شدند آن همه و او شکفت
 ناظر و منظور به حسن^۲ نظر
 وه چه رطب بود که آمد به بار
 یافته تمکین دگر دین ازو
 کاظم غیظ است به خلق کریم
 کآمده روح القدس بلبلی
 خلق به بویش همه در جستجو
 داده پیمبر خبر از مشهدش^۳
 هر دو عیان کرد علی رضا
 جلوه‌گری کرد گلی از بهشت
 شهرت از آن یافت به نام تقی
 درصف شیران و غاه^۴ صفدری
 کنیت او آمد از آن رونقی

۱. اشاره به آیه ۱۷ سوره نجم: مازاغ البصر و ماطفی.

۲. س: «به صدقش» پ م: «به صدق و صفا».

۳. س: «به حسنش». پ م: «به حسن و وفا».

۴. م: «مرقدش».

۵. م: «جهان»

او به نُقاوه^۱ شده آینه‌ای
 گنج وفا کان سخا و کرم
 زاده ازو زبده پیغمبری
 باز چه گویم چه گلی زودمید
 نکهت او برده زدلها گمان
 رشته که از حق به نبی بسته شد
 نقطه آخر چو به اول رسید
 هادی دین مهدی آخر زمان
 گفته نبی کز پی ظلم و فساد
 قاتل دجال به شمشیر کین
 هر يك ازین گوهر گیتی فروز
 هر که بدین سلسله پیوسته شد
 من که در آن روضه ریاضت کشم
 نکهت او^۲ عطر کفن بس مرا

کو فکند عکس به گنجینه‌ای
 سایه ده طوبی باغِ اِرم
 محسن و احسن حسن عسکری
 وه چه گلی گلشنی آمد پدید
 پر شده زو دامن آخر زمان
 باز به آن سلسله پیوسته شد
 کار بدایت به نهایت کشید
 خلق جهان یافته از وی امان
 روی زمین پُر کند از عدل و داد
 با دمِ عیسی نفس او قرین
 داده به شب روشنی نیم روز
 روز قیامت زبلا رسته شد
 زان گُل و گلزار به بویی خوشم
 خار و خَسّس سرو و سمن بس مرا

[در سبب تألیف این نامه نامی]^۳

[و مصنف این تحفه گرامی]^۴

[بود شبی همچو سر زلف یار
 یافته جان کام زمقصود خویش
 ناگه اندیشه گریبان گرفت
 حیرت بسیار مرا رو نمود
 کاین چه اساس است بدین عز و ناز
 مشک فشان همچو نسیم بهار]
 شکر کنان بر در معبود خویش
 تا سحرم فکر رگ جان گرفت
 بوالعجبیه‌ای خیالم فزود^۵
 کامده مهر فلکش زاهل راز]

۱. نقاوه: برگزیده و خلاصه هر چیز.

۲. م: «آن».

۳. آنچه بین قلاب قرار داده شده منقول از دو نسخه پ م است. چند بیت ازین چهارده بیت در صفحه ۳۴ همین منظومه آمده است. و از آنجا که این ۱۴ بیت در نظم کتاب نقشی دارد، آنها را نقل کردم. و این یکی از دلانلی است که ناظم تألیف و تبویب کتاب خود را تغییر می‌داده است.

۴. پ: «در تعریف این نظم بریشان و حسب و حال این بی سروسرمان».

۵. پ: «ربود».

[نکته درین گردش پرگار چیست
 [چیست که ما با همه بیگانگی
 [سعی بُود از چه و قربان ز چیست
 [عقل که مانده پس دیوار دین
 [آنچه دل از ملهم غیبی شنفت
 [دل که برو تافته نور نبی
 [طبع من از نظم سخن سنج بود
 [طوطی نطق من از آن تیز شد
 [غالبه سا گشت ازو^۲ کَلک من
 [ریخت بر اوراق سمن مشک ناب
 [این گهر چند که بودند بکر
 [پیر خرد را چو ازین مختصر
 [زان خبرش فیض ازل رو نمود
 [چون به فتوح دل و جان شد سبب

[باعث این گرمی بازار چیست
 [یافته زو منصب پروانگی
 [رمی جمار و تن عریان ز چیست
 [کی شود آگاه زاسرار این^۱
 [یک به یک آن را به زبان باز گفت
 [نیست زاسرار خدا اجنبی
 [نقب^۲ زن ساحت این گنج بود
 [از پی اسرار شکر ریز شد
 [مشک تر افشاند به روی سمن
 [کرد رقم باعث نظم کتاب
 [سفت به دمسازی الماس فکر
 [فهم شد از یثرب و بطحا خبر
 [بر دل و جان در راحت گشود
 [کرد فتوح الحرمینش لقب

آغاز کتاب

در تهیه این سفر خجسته اثر

ای که درین راه قدم می نهی
 دست تصرف ز جهان بازکش^۴
 مال کسان را به کسان بازده
 حامل اموال مظالم مشو
 گر همه یک حبه بود مالشان
 نقد طبیعت به طبیعت سپار
 نفس به تقواش وصیت نمای

دان که قدم بر سر جم می نهی
 پای تردد ز ره آز کش
 راه وصیت به زبان سازده
 در ره دین طاغی و ظالم مشو
 تا بتوانیش به صاحب رسان
 سالک ره را به ودیعت چه کار
 راحله را تند ز زینت نمای

۱. پ: «دین».

۲. پ: «نقبه».

۳. پ م: «از آن».

۴. س: «دست زدامان عرض بازکش».

عزم تو بس مرکب رهوار تو
گر نیری ره به قطار و مهار
محمل خود ساز کن از دود آه
زاد تو تقواست که آن از تو زاد
آبله زین ره چو برآری به‌پا
آبله پا به از آن چشم سر
نشنود ار گوش تو بانگ جرس
چون به حریفان حروفت هواست
گر رسد زخم مغیلان چه باک
ور کندت خار چو گلزار تن
رنجه مشو از ستم خار راه

کو نرساند به‌ره آزار تو
قطره اشک آر روان در قطار
تا کندت سایه به‌گرمای راه
هست به قرآن صفتش «خیرزاد»^۱
پای تو گردد همه جا دیده سا
کو نگشودست درین کو نظر
بانگ جرس ناله زار تو بس
تیز زبانی چو مغیلان کجاست^۲
سینه گل هم بود از خار چاک
غنچه آن خار شو و دم مزین
کان گل مشکین شودت عذرخواه

حسب حال مصنف و وقایع راه

سالی ازین پیش ز دیر خراب
طیر دلم سیر حرم ساز کرد
خضر رهم تخته به‌دریا فکند
چون که رسیدم به‌زمین حجاز
شوق حرم در دل من جوش زد
چون اثر قرب مصور شود
مرغ سحر از پس صد انتظار
نکته گل بر سرش از باد ریخت
بوی گلش بُرد شکیب و قرار
شوق گلی برده دلم را زدست
زان گل مشکین نفسم مشکبوست
عالمی و یک گل و صد گونه خار

در دلم افتاد یکی اضطراب
بال به‌هم برزد و پرواز کرد
موج زد و رخت به بطحا فکند
بوسه زدم از سر صدق و نیاز
کوکبه عشق ره هوش زد
جاذبه شوق^۳ فزونتر شود
یافت چو بر جانب گلشن گذار
خانه هستیش زبنیاد ریخت
نغمه سرا گفت به‌افغان و زار
کرده مرا بیخود و مجنون و مست
طایر جان مرغ خوش الحان اوست
هر طرفی بلبل او صد هزار

۱. اشاره به آیه ۱۹۷ سوره بقره: وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى وَ اتَّقُونْ يَا أُولِی الْأَلْبَاب.

۲. س: «چون به حریفان حرمگه هواست تیر زبانی».

۳. س: «عشق».

من زجفای روش چرخ پیر
 هر که جدا ماند زکوی حبیب
 بهر خدا مطرب عاشق نواز
 درد غریبی و اسیریم بین
 از پی تسکین دل ناتوان
 نغمه نوروز عرب بازگوی
 مُتْ مِنْ الْحُزْنِ أَرْحَنِي بِلَال
 سازکن آن پرده که عاشق کش است
 یاد کن آن ناله که شبهای تار
 نامده مضراب هنوزش بهرود
 حاصل از اندوه و غم اشتیاق
 پای زسر کرده قدم می‌زدم
 بوسه زنان کوی به‌کو می‌شدم
 [سوخته از گرمی ره بال و پر

گشته به صحرای جدایی اسیر
 در همه جا هست اسیر و غریب
 ساز کن آهنگ مقام حجاز
 زآتش دل رنگ زیریم^۱ بین
 يک دو سه بیتی زفراقی بخوان^۲
 هم به زبان عربی راز گوی
 غَنِ لَدَى الْهَجْرِ حَدِيثَ الْوَصَالِ
 هوش ربا روح فزا دلکش است
 خیز دم از جان به‌تمنای یار
 کآمده از دیده ما رود رود
 وز الم و محنت و درد فراق
 ذکر حرم بود چو دم می‌زدم
 پا چو شدی سوده برو می‌شدم
 ساخته با چشم و لب خشک و ترا^۳

رسیدن قافله به احرامگاه

جمله خلائق زعرب تا عجم
 نعره زنان جامه دران می‌شدند
 رنج سفر برده و تشویش راه
 رفته قمرشان همه در میغ گرد
 دست شده کوتاه و ناخن دراز
 زآتش دل شعله فروز آمدند

بادیه پیما به‌هوای حرم
 جمله به فریاد و فغان می‌شدند
 تا که رسیدند به احرامگاه
 گونه دگرگون شده از گرم و سرد
 سینه پر از آتش و دل در گداز
 جمله در آن عرصه فروز آمدند

۱. در برهان قاطع گفته: «زربیر به فتح اول بر وزن حریر... و گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آن را اسبرک نیز گویند، بعضی گویند برگ زردچوبه است، و بعضی دیگر گویند گلی است و آن در کوهستان جورجان (?) بسیار است - و نام خلطی هم هست که آن را صفرها گویند - و یرقان را نیز گویند و آن علنی است معروف؛ و به کسر اول هم آمده است».

۲. س: «از پی تسکین دل بی‌دلان یک دو سه بیتی زفراقم بخوان». م: «زجدایی».

۳. فقط در نسخه س.

۴. س: «فروود».

پیر خرد گفت در آن مرحله
سنت راهست که در این مقام
آینه خویش و جلایی دهند
غسل بر آرند در آب از نخست
گرد غباریست که بر خاطر است
موی سرت هست علاقات دل
يك بیک آنها همه را دور ساز
اول از آرایش تن پاك شو
بر سر این خاك بریز آب رو
جان به نیاز آر و بدن در نماز
بعد نماز ای به عبادت قرین
نیت احرام کن از روی صدق

از ره تعلیم که ای قافله
پاك نمایند یکایک تمام
زنگ زدایند و صفایی دهند
تا شود احرام بر ایشان درست
نی همه آن گرد که بر ظاهر است
کانت به اسباب جهان متصل
کعبه صفت آینه^۱ پر نور ساز
پس به حریم در او خاك شو
نیت غسل آور و کن شست و شو
سجده کنان گشته زروی نیاز
با دل پاك از حسد و کبر و کین
تلبیه گو رو به سر کوی صدق

وجوهات حج و عمره

بهر عبادت منما اعتبار
عمره بود باز تمتع به آن

نیت احرام به غیر از چهار
افضل ازینها حج فرد و قران

ذکر اشهر حج و اوقات احرام گرفتن

ای به عبادت شده احرام بند
از پی نسك تو به جز اعمار
از شب عید رمضان بی ضرر
مدت این وقت زراه عدد
از دو مه افزون بود ای هوشیار
نیت حج تو برون زین شهو
ليك پی عمره تمامی سال

سازمت از اشهر حج بهره مند
نیت حج است درین روزگار
تا دم صبح شب عید دگر^۲
هست بیانی که بود معتمد
ده شب و نه روز زروی شمار
نیست بر اهل ورع بی قصور
هست به جز اشهر حجت مجال

۱. س: «خانه پر از نور»

هشتم ذوالحجه بود انتهایش».

۲. س: «غره شوال بود ابتدایش»

پیش از اشهر حج به میقات رسیدن

قبل شهور حج اگر از قضا راه به میقات حج افتد ترا
گر زبی عمره کنی اجتهاد نُسْکُ تو خالص بود از هر فساد
لیک برای حجت ار نیت است فعل تو مقرون به کراهیت است

به میقات رسیدن در اشهر حج

ور سوی مَوَاقِت به شهور حجت ره فتد از شوق و سرور حجت
گر زبی عمره کشد دل ترا به که به این لفظ کنی ابتدا

اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْعُمْرَةَ فَيَسِّرْهَا لِي وَتَقَبَّلْهَا مِنِّي

حجّ تمتّع بود ارکام تو عمره بود نیت احرام تو
حجّ ترا عمره بود ابتدا نیت آن لیک در اشهر نما
عمره بجا آر زراه کمال حلق کن و شو زموانع حلال
پس به همین سال به هنگام حج عزم نما از پی احرام حج
نیت حجتّ چو به موسم شود حجّ تمتّع به تو لازم شود
وز پی رمیت چو بود دسترس دَمّ شodont لازم ازین ملتمس
گر نبود دسترس دَمّ ترا روزه بود در عوض دَمّ روا
روژه ده روزه شود بر تو دین تا که شود حجّ تو با زیب و زین
ساز در ایام حجّ اول ادا با عرفه ترویه و نحر را
این سه بود وقت شروع حجت هفت^۱ دگر بعد رجوع حجت

اشارت به حجّ فرد و قران و فضیلتشان

سعی کن اما که چو آبی زراه حجّ تو فرد آید از احرام گاه
وز ره اخلاص و کمال یقین نیت احرام نمایی چنین

اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْحَجَّ فَيَسِّرْهُ لِي وَتَقَبَّلْهُ مِنِّي

یا به قران منعقد آید حجت	بر دگران فضل نماید حجت
حجّ قران نیست به غیر از دو نوع	گوش رضا سوی من آور به طوع
تا کنمت واقف از انواع آن	شرح نمایم به تو اوضاع آن

نوع اوّل

اصل وی آنست که از گرد راه	چون گذر آری سوی احرام گاه
در ره نیت نهی آنگه قدم	قصد حج و عمره نمایی به هم
تلبیه گویان به حرم رو نهی	روی تظلم به ره او نهی
چون شودت میل به حجّ قران	نیت ازین سان گذران بر زبان

اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ فَيَسِّرْهُمَا لِي وَتَقَبَّلْهُمَا مِنِّي

نوع دویم

چون به ره عمره بود رو ترا	ره چو فتد بر سر این کوترا
چون به حریم حرم آبی درون	کوش کز احرام نیایی برون
ره به سر کوی عبادت بری	گوی زمیدان سعادت بری
وز روش همت والای خویش	نهی ازین قید برون پای خویش
اشهر حجّ است چه سستی کنی	به که درین معرکه چستی کنی
چون که نهی پا به زمین مطاف	پیشتر از فعل شروع طواف
نیت حج نیز قرین کن به آن	تا که شود حجّ تو حجّ قران

طریق جامه احرام پوشیدن و در تلبیه کوشیدن

چون که به احرام نمایی قیام	بر تو شود فعل طبیعت حرام
از پی احرام ازار و ردا	به بود ار سازیش از هم جدا
جامه احرام بپوشان بدن	بر صفت مرده درآ در کفن
زندگی افسردگی ^۱ است از همه	میل به حج مردگی است از همه

۱. س: «آزادگی است».

مردۀ او با کفن پاره به
سرو و گل و یاسمن و نسترن
رو به ره آنان که گراییده‌اند^۱
تلبیه را ساز به نیت قرین
تا نکنی تلبیه محرم نه ای
تلبیه اینست نکو گوش دار
عاجز و افتاده و بیچاره به
با کفن پاره روند از چمن
نعرۀ لبّیک سراییده‌اند^۲
زانکه حدیث است موافق برین
کسب کن ار واقف و عالم نه ای
نعره پی تلبیه گفتن بر آر

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكُ لَا شَرِيكَ لَكَ

نعرۀ لبّیک به بانگ بلند
تلبیه با نیت اگر گشت یار
گر سر مویی کنی از خود جدا
زانکه تو از خویش نبی آن زمان
مال کسان به که صیانت کنی
آنچه در احرام حرامست از آن
«أَذِّنْ فِي النَّاسِ»^۳ ندائیست عام
دعوی خاصی کنی و امتیاز
بهر همین شد دل خاصان دو نیم
هست بر اهل بصارت پسند
دست زافعال طبیعت بدار
بر تو شود واجب و لازم فدا
از چه بری دست به مال کسان
جرم کنندت چو خیانت کنی
دور شو و میل مکن سوی آن
تو به جواب آمده بین الأنام
خاص نباشد به جهان جز ایاز
حالت لبّیک زامید و بیم

قصۀ بیخودی علیّ حسین در حالت تلبیه گفتن

سرو بن روضه صدق و صفا
قره عینین نبی و ولی
داده جمالش دل و دین زیب و زین
در ره حجّ قافله سالار بود
تازه نهال چمن اصطفاء^۴
میوه بستان بتول و علی
کعبه آمال علیّ حسین
چون که به میقات فتادش ورود

۱. س: «گراییده‌اند».

۲. س: «سراییده‌اند».

۳. آیه ۲۷ سورۀ حج: وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ.

۴. م: «مصطفی».

رفت در احرام چو ماه تمام
جمله رفیقان همه لبیک گو
غنچه‌اش از باد لسان^۲ و نشد
لرزه به شمشاد فتادش چو بید
جعد مطرّاش در آمد به هم
خلق در آن فکر که این حال چیست
گفت که لبیک به جای خود است
خوف ردم هست و رجای قبول
چون که به لبیک زبان برگشود
ناقه‌اش افکند به روی زمین
گرفتند از ناقه به خاک او چه باک
آنکه سپهرش بود احرام گاه
تا که باتمام نشد مهدی
آنکه کریم ابن کریم است او
سلسله‌شان سلسله من ذهب^۳
هر که به آن سلسله پیوسته شد
آن که بود آل رسول امین
ما چه کسانیم و سگ کیستیم
غرّه شده بر عمل خویشان
بار خدایا به حق بیم او
کآنچه به جز توست به یک سو نهیم

رهبر ازو قافله مصر و شام
او شده در بحر تفکّر فرو
از جهت تلبیه گویا نشد
زرد شدش لاله و نرگس سفید
شاخ گلش گشت زانديشه خم
شد متکلم چو زمانی گریست
لیک مرا گریه ز بیم رد است
مانده در خوف و رجای ملول
بیخودی صعب برو رو نمود
ساخت زمین را فلک چارمین
نور فتد نیز زگردون به خاک
جامه احرام کند گرد راه
زو نشد آن رعشه و آن بیخودی
سوخته آتش بیم است او
هریک ازیشان عجب من عجب
از ستم حادثه وارسته شد
وقت عبادت بود احوالش این
هیچ ندانیم که ما چیستیم
تکیه زده بر کرم ذوالمنن
کآوری آن بیم به ما هم فرو
سوی حریم حرمت رونهیم

تعریف خانه معظم مکرم و توابع درون حرم

شعله زد از دور چراغ حرم همچو گل لاله زباغ ارم

۱. م. س: «تخیر».

۲. س. پ: «یاد کسان» م: «یاد کسان».

۳. ل: «سلسله من وهب». اشاره است به حدیث معروف سلسله الذهب که در برخی از مآخذ حدیثی شیعه مسطور است، از جمله رجوع سود به التوحید تألیف ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه (ص ۲۵) مکتبه الصدوق، تهران، ۱۳۹۸ ق.

آتش موسیٰ ز دلم بر فروخت
 من بهمان نور شدم سوی طور
 بس که مهابت به دلم رو نمود
 بر صفت مرغ نظر دوخته
 چون که نهادم ز ره اشتیاق
 زمزمه زمزمه آمد به گوش
 سیل سرشک از مژه اشکبار
 در بدنم روح به پرواز شد
 دید پری رو صنمی در قیام
 نخل قدش را که بود شمع نور
 شد متحرک ز نسیمش نقاب
 برقع مشکین زرخش بر شکست
 مهر جمالش چو مرا رو نمود
 چون که سر از سجده بر افراختم
 با تو چه گویم که چه دیدم دگر
 چشم گشودم^۱ به گل روی او
 دیده به رخسار وی آرام یافت
 شعله شوقش به دلم در گرفت
 شد تب و تابش چو مقیم دلم
 جز اِلَم عشق که هر دم فزود
 از سر سوزی که مرا روی داد
 پرده از آن راز بر انداختم
 آه من العِشْق وَحَالَاتِهِ
 مَا نَظَرَ الْعَيْنُ إِلَى غَيْرِكُمْ
 خال سیاهش که بود مشک ناب
 سرمه کش چشم غزالان چین

شعله زد و خرمن هستی بسوخت
 چون که رسیدم به حوالی نور
 چشم نیارستم از اوّل گشود
 بال و پر از گرمی ره سوخته
 پا به حرم سینه تهی از نفاق
 تازه شد از شوق ویم عقل و هوش
 سر زد و جیحون شد از آنم کنار
 دیده‌ام از شوق رخس باز شد
 کرده به بر پیرهنی مشکفام
 سایه نشین سدره و طوبی و حور
 گشت منور زرخش آفتاب
 یافت فروغ گل و عنبر شکست
 روی نهادم به زمین سجود
 بر مه رویش نظر انداختم
 ز آتش مهرش چه کشیدم دگر
 قوّت دل یافتم از بوی او
 دولت دیدار وی انعام یافت
 شمع وشم سوختن از سر گرفت
 کرد سرایت به حریم دلم
 سوخت دگر هرچه در آن خانه بود
 آمدم این نکته زیاری به یاد
 ز آتش دل ورد زبان ساختم
 أَحْرَقَ قَلْبِي بِحَرَارَاتِهِ
 أَقْسِمُ بِاللَّهِ وَآيَاتِهِ
 مردمك دیده ازو نور یاب
 داده سیاهییش گواهی برین

نقطه نه^۱ دایره آسمان
طره خوبان شده در تاب ازو
زو نفس باد سحر عنبرین
ساخته جا عطر ویم در دماغ
خلعت نازش زازل^۲ مشک سای
گر به صفت جامه سیاه آمده
آمده با خلعت عنبر سرشت
تازه گلی رسته به باغ جلیل
نکشتش آفاق گرفته فرو
صحن حرم کامده عالی مکان
گشته ملقب به سر کوی دوست
تافته انوار الهی در او
یافته رضوان به طوافش مرور
طوق نه^۳ گردن جان موی او
سایه ده طوبی باغ ارم
عالم بالای ویم در نظر
برده به ظل کرمش عرش راه
قصر فلك مشعله افروز ازو
وضع قنادیل وی از هر طرف
گر به شرف مهر و مه افسانه‌اند

نقطه صفت هست سیاهیش از آن
رایحه جو غالیه ناب ازو
عطرفشان از دم او مشک چین
سوخته برجان و دلم داغ داغ
در ظلمات آب خضر کرده جای
نور ده طلعت ماه آمده
غنچه مشکین ریاض بهشت
روشن ازو چشم و چراغ خلیل
عرصه عالم شده زو مشکبو
می‌دهد از جنت اعلی نشان
پر شده سرتا به سر از بوی دوست
فیض ازل نامتناهی در او
خاک درش رفته به گیسوی حور
نور ده چشم جهان روی او
خلوتی پرده سرای قدم
می‌دهد از عالم بالا خبر
مشعله دار حرمش مهر و ماه
کون و مکان بر همه چون روز ازو
اختر جان را شده بیت الشرف
حلقه به گوش در این خانه‌اند

تعریف مناره‌های اطراف حرم

در صفت طول فد هر منار
پایه زاوج فلکش مرتفع
سایه‌اش از غایت اعلای چرخ

طعنه زده بر فلك زرنگار
با شجر سدره شده مجتمع
غاشیه افکنده به بالای چرخ

۱. ل: «نقطه نهی».

۲. س: «کسوتش آمد زازل».

۳. ل: «طوق نهی».

آمده از سدره به وقت نماز روح قدس بر سر او نغمه ساز
پر زده از رفعت عالی فرش مرغ سحر نغمه سرا بر سرش

در صفات کبوتران حرم

خیل کبوتر به هوا پر به پر در طیران چون ملکش گرد سر
جمله سراسیمه و دیوانه‌اند بر سر آن شمع چو پروانه‌اند
گرد به گردش زکمال و داد طوف کنان بر صفت گرد باد
هرگزشان پا زسر اضطرار بر لب بامش نگرفته قرار
زآتش شمع رخ جان پرورش سوخته پروانه صفت بر سرش
گر تو در این واقعه ناباوری برتنشان بین پر خاکستری

تعریف منبر و خرامیدن وی به جانب کعبه

بر طرف صحن مطافش عیان منبر با رفعت گردون مکان
هست بر اهل نظر در صفات قامت خضر و لب آب حیات
برده زجان نکهت عودش قرار رایحه صندل ازو شرمسار
تا به در کعبه برد التجا بر سر گردون زشرف مانده پا
کرده به هر جمعه زراه سرور بر صفت سایه طوبی مرور
که حرکت یافته گاهی سکون تا به سوی کعبه شده رهنمون
شاخ گل این جلوه ندارد به باغ کس ندهد از قد سرو این سراغ
باد صبا گرد سرش صبح و شام طوف نمایان پی کسب خرام
این چه خرامندگی و چابکی است وین چه ربایندگی و نازکی است
چه حرکات و سکناتست این سرو گلستان حیاتست این
هست خطیبش به مثال تذرو نغمه سراینده به بالای سرو
یا به چمن کرده مکان بللی ناله کنان بر سر شاخ گلی

صفت زمزم و لطافت آن

زمزمش از عین لطافت زلال صافیش افزون زحد اعتدال

برده دمام ز ره التزام
ساقیش از ماء معین جام را
زانکه ز راه طلبش بر دوام
طالب درگاه حریم اله
چون قدم از شوق به سویش نهد
گردد از آن جام صفا جرعه‌کش
نقش کنند از ره اکرام او
باور اگر نیست ترا این سخن
از ره معنی سوی جامی گرای

آب خضر زندگی از وی به وام
کرده پُر و داده صلا عام را
تشنه لب و سوخته و مستهام
اشعث و اغبر رسد از گرد راه
آینه سان روی به رویش نهد
زنده جاوید شود خضر و ش
از زُمَرِ زنده دلان نام او
از ره تحقیق زگفتار من
گوش به اشعار گرامی نمای

در صفت قَبَّه کوثر

قَبَّه کوثر که شراب طهور
وه چه چیست این که زخلد برین
منبعش از کوثر عالی فراست
کامده عکس سر حوضش سپهر
کرده دمام از صفت کوثری
نایژه‌هاش^۱ آمده هر سو عیان
خورده هر آن کامده زاعلا و سفل

کرده درو از چه زَمَزَم عبور
ماء معین ریخته هر دم برین
باز ازو ره سوی این کوثر است
جرعه کش ساغر او ماه و مهر
تشنه لبان را به مثل مادری
صورت پستان به بر مادران
شیرش از آن نایژه مانند طفل

ذکر میزاب و حطیم و شش ذرع زمین خانه که بیرون مانده

در تك میزاب زخانه برون
بر سر آن نقطه چو آری گذر
زانکه در آن نقطه عنبر سرشت
از کرم و رحمت ربّ جلیل
در نظر اهل بصر هست از آن

مانده شش ذرع زارض درون
پای کن از بهر طوافش زسر
آمده مفتوح دری از بهشت
بهر فراغتگه ابن خلیل
رایحه گلشن جنت وزان

۱. در برهان قاطع گفته: «نایژه - به کسر ثالث و فتح زای فارسی، به معنی گلوگاه باشد، و لوله ابرق و لوله هر چیزی دیگر را نیز گویند...».

بر سر آن نقطه که حاء حطیم
از پی آنست که گاه طواف
حلقه زده گرد به گردش چو جیم
نشمیش داخل ارض مَطاف

ذکر مقامات اربعه و سایر مواضع

این چه اساس است درین بارگاه
هر طرفش منظر عالی فری
چتر مقامات رباعی در آن
جملگی از سیم و زر آراسته
عقل کهن را به کمال سخن
کامده مهر فلکش خاک راه
گشته عیان خوبتر از دیگری
بر سر هر قوم شده سایه بان
خوبتر از یکدگر آراسته
در صفتش نیست مجال سخن

تقریب ذکر ابیات خجسته صفات مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس سرّه
که در تعریف این حرم محترم در قید بیان در آورده اند

ای دل اگر بهر زبان آوری
صورت هر موی زبانی شود
هست محال اینکه زاوصاف آن
هست چو توصیف محالش محال
لیک زگفتار و شعار سلف
در صفت این صنم حور زاد
کز اثر طبع لطیف قوی
عارف جامی که زجام الست
نشأ می در سرش آورده جوش
روح به رقص و به زبان در سرود
چشم تر افکنده به سوی سخن
گشته در آن پرده سرا نغمه ساز
آمده گویا به زبان مقال
از پی تعریف حرم آه آه
بر تنت از روی سخن پروری
درصدد شرح و بیانی شود
یک سر مو شرح نمودن توان
به که درین نکته شوم گنگ و لال
بلکه زاسرار کبار سلف
یک دو سه بیتم زعزیزیت یاد
یافته در ملک سخن خسروی
آمده از میکده عشق مست
آمده زان نشأ دلش در خروش
خون دل از دیده روان رود رود
پرده بر افکنده ز روی سخن
بسته نوایی به مقام حجاز
داد سخن داده به سحر حلال
کرده ادایی که فؤادی فدا

اشعار دُرَر نثار گرامی مولانا نورالدین
عبدالرحمن الجامی قدس سره^۱

«ای زگلت نازده سرحبِ دل
خیز که شد پرده کش و پرده ساز
يك ره^۲ ازین پرده سماعی بکن
ناقه اگر نیست ترا زیر ران
گر نبود راحله‌ای باد پای
ور به ادیمت نبود دسترس
ته به تهش بسته زگرد و غبار
پاشنه از خنده دهان کرده باز
واله و حیرت زده و مستهام
پشت امید تو به خورشید گرم
سایه به فرقت که مگیلان کند
باد مخالف زده در دیده ریگ
به که نشینی به مهبِ شمال
بانگ حُدی بشنو و صوت درای
راه وفا می‌سپر و می‌گذر
بار به میعاد تعبّد رسان
رشته تدبیر زسوزن بکش
هرچه بر آن بخیه زدی ماه و سال
باز کن از بخیه زده جامه خوی^۵

مانده زحُبّ و طنت پابه گل
مطرب عشاق زراه حجاز
هرچه نه زان پرده وداعی بکن
بر اثر^۳ ناقه روان شو روان
راحله از پا کن و در ره درای
جلد قدم پای فزار تو بس
کرده تهش خار به میخ استوار
زآبله‌ها ریخته اشک نیاز
خنده زنان گریه کنان می‌خرام
بستر آسایش از ریگ نرم
به که سرا پرده سلطان کند
پای فرو رفته به تفسیده ریگ
پای فرو کرده به آب زلال
شو چو شتر گرم رو و تیز پای
بر خس و خاشاک^۴ چو ریحان تر
رخت به میقات تجرّد رسان
خلعت سوزن زده از تن بکش
آی برون از همه سوزن مثال
بو که ترا بخیه نیفتد به روی^۶

۱. این اشعار از کتاب تحفة الاحرار جامی نقل شده است. رجوع شود به تحفة (ص ۵۳-۵۵ چاپ لندن - ۱۲۶۵ هـ =

۱۸۴۸ م - به کوشش فارس فلکتر).

۲. تحفه: «يك دم».

۳. تحفه: «بر قدم».

۴. تحفه: «برخسك خشك».

۵. خوی باز کردن: ترك عادت کردن، اعراض کردن (فرهنگ معین).

۶. بخیه بر روی کار افتادن: کنایه از فاش گردیدن سر و آشکار شدن راز باشد. (برهان قاطع).

گزنه زمرگست فراموشیت لب بگشا یافتن کام را
 موی پشولیده^۱ و رخ گرد ناک رو به حرم کن که در آن خوش حریم
 صحن حرم روضه خلد برین قبله خوبان عرب روی او
 باد چو در دامنش آویخته تا شکنی شیشه ناموس و ننگ
 باز شکن دامن شیرنگ او سنگ سیاهش که از آن کوته است
 چون تواز آن سنگ شوی بوسه چین^۵

به که بود کار کفن پوشیت نعره لبیک زن احرام را
 سینه خراشیده و دل دردناک هست سیه پوش نگاری مقیم
 او به چنان صحن مربع نشین سجده شوخان عجم سوی او
 غالیه در جیب جهان ریخته کرده نهان در ته دامانش^۲ سنگ
 دیده جان سرمه کش از سنگ او دست تمنّات^۳ یمین الله است
 بوسه زن دست که باشی بین^۴ «

اشارت به تماشای حرم

ای دل از الطاف عمیم اله چشم گشا صنع الهی بین
 خانه پر از نور و حرم پر صفا آمده این خانه در آفاق طاق
 خانه چه گویم که یکی کوه نور

یافته‌ای در حرم قرب راه فیض ازل نامتناهی بین
 هر يك از آن ریگ چو کوه وفا گرد به گردش همه طاق و رواق
 ساتر او پرده عفو غفور

شرح تحیر و تعجبی که از بیخودی ادراک وصال واقع می‌شود

آنچه زدیدار ویم رو نمود گشت دلم غرقه بحر وصال
 پرده از آن راز نیارم گشود گم شدم از خود به فروغ جمال

۱. بشولیده بر وزن نکوهیده... آشفته و پریشان و برهم زده و بشوریده باشد. (برهان قاطع). در تحفه «پشولیده» است که به معنی پژمرده می‌باشد.

۲. تحفه: «دامانت».

۳. س: «تمنای»، تحفه: «تمناش».

۴. تحفه: «خوشه چین».

۵. اینجا آخر اشعار جامی است.

۶. س: «سایه آن».

خانه هستیم شد از پای بست^۱
رقص کنان سوی طواف آمدم
بوسه زدم بر حجر الأسودش
من شده پروانه و او شمع نور
عقل سراسیمه شد اندر شگفت
بوالعجیهای خیالم ربود
کآمده مهر فلکش خاک در
باعث این گرمی بازار چیست
یافته زو منصب پروانگی
رمی جمار و تن عریان ز چیست
کی شود آگاه زاسرار این
نیست زاسرار خدا اجنبی
يك به يك آن را به زبان باز گفت
از پی گفتار شکر ریز شد
نقب زن ساحت آن گنج بود
سفت به دمسازی الماس فکر

گشتم از آن واله و حیران و مست
نعره زنان رو به مطاف آمدم
گشت مشاهد کرم بی حدش
چرخ زنان طوف کنان پُر حضور
ناگهم اندیشه گریبان گرفت
حیرت بسیار مرا رو نمود
کین چه اساس است بدین عزّ و فرّ
نکته درین گردش پرگار چیست
چيست که ما با همه بیگانگی
سعی بود از چه و قربان ز چیست
عقل که مانده پس دیوار دین
دل که برو تافته نور نبی^۲
آنچه دل از مُلهم غیبی شنفت
طوطی نطق من از آن تیز شد
طبع که در نظم گهر سنج بود
زین گهری چند که بودند بکر

در ترتیب این بنای عالی که از عرش متعالی است

راز گشایان کلام قدیم
سلسله داران حدیث رسول
بسته درین پرده نوایی دگر
چون به سر رشته رسیدی یکی است
عقده گشایان کلام اللّٰه‌ند

حرف شناسان خط شوق و بیم
نکته گزاران فروغ و اصول
هر يك از ایشان زده رایی دگر
رشته اگر بیش و اگر اندکی است
طایفه‌ای کز سخنان آگهند

۱. در هر دو نسخه ل و س «پای بست» هم می‌توان خواند.

۲. نبی را به فتح و ضم نون می‌توان خواند. در برهان قاطع گفته: «نبی به ضم اول و ثانی به تحتانی کشیده، کلام خدا و قرآن و مصحف باشد، و به فتح اول در عربی پیغمبر و رسول را گویند، و به معنی اول با بای فارسی هم آمده است، و به کسر اول نیز گفته اند» و نیز گفته: «نبی به کسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده، مصحف و کلام خدا را گویند، و به ضم اول هم آمده است».

چون گهر بحر یقین سفته‌اند
 بیت نخستین که بنا کرده‌اند
 پیشتر از خلق زمین چون حباب
 گرد وی از هر طرف اللّهیان
 سال چو بگذشت هزاران برین
 مکه بر آن سطح زمین خلق گشت
 داشت همین مکه تمکن بر آب
 از تک آن یافت زمین انبساط
 فرش زمین چون که شد انداخته
 گشت مکان حرم کبریا
 ازپی تمکین زمین ذوالجلال
 کوه نخستین که به روی زمین
 بود مسمی جبل بوقبیس
 اصل بنا چون که شد اول بر آب
 نقش بر آبست سراسر جهان
 گشت چو بر آب زمین را مکان
 طینتش از روح روان ساختند
 در حرم خلد بسی ماه و سال
 عاقبت از خلد جنان دور ماند
 بهر تسلی وی آمد فرود
 یافت بر آن عرصه تمکن که آن
 گرد وی از غایت شوق و نیاز
 چون که بهشت از هوس دل بهشت
 یرحمه الله که حین هلاک
 بود از آن خاک تن خاکیش
 کی رود القصّه درین آب و گل

در گهر کعبه چنین گفته‌اند
 کعبه بود کز پی ما کرده‌اند
 بود اساسی متمکن بر آب
 طوف کنان بر صفت ماهیان
 منبسط از پایه او شد زمین
 بود دگر جمله عدم کوه و دشت
 هیچ اثر نی زجهان خراب
 منزل عشرت شد و جای نشاط
 کار فلک گشت ازو ساخته
 کرد خدایش لقب امّ القری
 کرد به هر سو متمکن جبال
 یافت تمکن چو به خاتم نگین
 ارفع و اعلا جبل بوقبیس
 چون نشود جمله بناها خراب؟
 خواه زمین گویی و خواه آسمان
 آدم خاکی بسرشتند از آن
 سایر گلزار جنان ساختند
 بود به ذکر اَحَدِ ذوالجلال
 غم زده و خسته و مهجور ماند
 گنبد یاقوت زچرخ کبود
 کعبه ما را بود اکنون مکان
 طوف زدی چندی و کردی نماز
 باز هوس کرد به قصر بهشت
 خاک رسانید در آخر به خاک
 کرد هوا پاک زمنناکیش^۱
 جز به وطن محنت غربت زدل

۱. س: «کرد همو پاک زغنناکیش».

شسته چو گردید زطوفان جهان
چون که فرس راند به میدان خلیل
خود شده مشغول به کار بنا
شیرهٔ جان آب و گلش از دل است
داده سماعیل مدد کاریش
کعبه مپندار کز آب و گل است
تازه گلی رسته به باغ جهان
دیر نباید گل این مرغزار

باز شد آن خانه سوی آسمان
خانه بنا کرد به امر جلیل
دست به شغل و به زبان «ربنا»^۱
کار دل است این نه که کار گل است
کرده خداوند جهان یاریش
در تن آفاق چو جان و دل است
روشن ازو چشم و چراغ جهان
تازه شود باز به هر نوبهار

در رعایت حرمت این بیت معظم

ای که برین خاک قدم می‌نهی
اول از آرایش تن پاک شو
پا به ادب بر سر این خاک نه
دولت اگر خواهی ازین در درآ
پردهٔ این در که زاو تار جانست
هتّان نبری زود برین پرده دست
تا ندرد پردهٔ تو پرده دار
بس که رخ زرد بر آن سوده شد
دست برین حلقه مبر سرسری
قامت گردون شده زان حلقه سان
مهر سلیمان که جهان در گرفت
گردن جانها همه در طوق او
محو کن دایرهٔ نه فلک
دست برین حلقه زند جبرئیل

پا به سر کوی حرم می‌نهی
پس به حریم در او خاک شو
هرکه ادب نیست درو خاک به
نیست جز این در در دولت سرا
غاشیه‌اش نه تتق^۲ آسمانست
پرده دری در پس این پرده هست
دست به حرمت سوی این پرده دار
از زر رخسار زر اندوده شد
کین نبود حلقهٔ انگستری
تا بود از حلقهٔ این در نشان
سگه‌اش از حلقهٔ این در گرفت
چیست^۳ قمر شق شده شوق او
رخنه گر حلقهٔ انس و ملک
تا شنود بانگ زرب جلیل

۱. اشاره به آیات «واذیرفع ابراهیم القواعد من البيت واسمعیل ربنا تقبل منا...» آیات ۱۲۵ به بعد سوره بقره.

۲. س: «طبق». و تتق به ضم اول و ثانی بر وزن افق چادر و پرده بزرگ را گویند. (برهان قاطع).

۳. س: «جیب».

حلقه برین درچه زنی بی حجاب
بار خدایا مکن از خود ردم
دور کنم از در اهل ریا
گوش دلم بر خبر خویش کن
هر که نه محرم ندهندش جواب
محرمی بی ده به حرم خودم
بازدهم در حرم کبریا
تاج سرم خاک در خویش کن

در تکمیل این بنای جلیل با احترام و اجابت ندای خلیل علیه السلام

خانه چو شد راست به سنگی دگر
داد ندا بر جبل بوقیس
گفت که آن خانه چو جبریل برد
باز ستانید ودیعت زمن
درّه بیضاست در اصل خودش
قول رسول است کزین پیشتر
پرتو دلها چو به رویش فتاد
گوهر پاکیزه عنبر سرشت
بروی ازین گونه اثرها رسید
این گهر از جمله گهرها جداست
هر که بر آن دست نهاد از هدی
کار چو بروجّه ثواب آمدش
خانه دل چون نبود زآب و گل
هرکه در اصلاب و در ارحام بود
هر شنونده به شتابندگی
خلق از آن روز قدم سوده‌اند
آن که به ره گم شده و بی کس است

بهر نشان خواست به رنگی دگر
کزین آن نعره شنیدی اویس^۱
سنگ از آن خانه ودیعت سپرد
باز نهیدش به حد خویشتن
آنکه تو خوانی حجر الأسود
بوده درخشنده چو قرص قمر
یافت زدل‌های سیاه این سواد
کآمده با روح قدس از بهشت
تا چه اثرها به دل ما رسید
گفته پیمبر که یمین خداست
دست نهادست به دست خدا
«أَذِّنْ فِي النَّاسِ»^۲ خطاب آمدش
داد اذان تا شنود گوش دل
زمزمه صیت اذانش شنود
ساخته سر را قدم از بندگی
روز و شب از سیر نیاسوده‌اند
بانگ خلیلش جرس ره بس است

۱. اویس قرنی (شهادت ۳۷ هجری) از بزرگان تابعین و یکی از زهاد مشهور بوده است. معاصر با پیغمبر بود ولی آن حضرت را ندید. در جنگ صفین شرکت کرد و در رکاب مولی علی (ع) به شهادت رسید. عطار در تذکرة الاولیاء شرح حال او را مفصلاً آورده است (از ص ۱۵ - ۲۴ ج ۱ چاپ لیدن). سنائی می گوید:

قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه ای بوالوفای کرد گردد یا شود و پس قرن

۲. اشاره به آیه ۲۷ سوره حج: و أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ.

ماند بر آن وضع به عهد قریش
شش گز از آن ماند به حجر از برون
تا که زشش سوی به او رو نهند
چون که ولیعهد شد ابن زبیر
ساخت احادیث نبی را دلیل
باز چو حجاج در آمد به جیش
گرچه که زد دست بر او اجنبی
ریخته و ساخته شد چند بار

تازه شدش وضع به جهد قریش
هفت فلك گشت از آن رهنمون
هر چه نه زان روست به يك سو نهند
کرد در امثال و در اقوال سیر
خانه بنا کرد به وضع خلیل
قاعده بنهاد به وضع قریش^۱
عاد کماکان به عهد النبی
کیست که آگه شود از سر کار^۲

در بیان آنکه اظهار اسرار بیرون از فوق بیان است

کیست قلم تا به زبان آوری^۳ شرح دهد مشهد پیغمبری
او به سر افتاده و ره سنگلاخ چون زرهش سم^۴ نشود شاخ شاخ^۵

۱. داستان ازین قرار بوده است که: لشکر یزید بن معاویه به فرماندهی حصین بن نمیر برای سرکوبی عبدالله بن زبیر و یارانش در اواخر محرم سال ۶۴ هجری به مکه رسیدند و نبرد درگیر شد. ابن زبیر پس از شهادت حسین بن علی (ع) در مکه قدرت را به دست گرفته بود. نبرد ادامه یافت تا آنکه لشکر شام در سوم ربیع الاول سال ۶۴ منجیقها نصب نموده کعبه را زیر باران سنگ و نفت گرفتند تا آنکه دیوارهای کعبه شکافت و پرده کعبه آتش گرفت. در این حال خبر مرگ یزید رسید و نبرد پایان گرفت. دوباره ابن زبیر بر مکه و نیز مدینه و بصره و کوفه و ... مسلط شد.

ابن زبیر دستور تخریب کعبه را داد و آن را بازسازی کرد، منتهی در این بازسازی کعبه را براساس حدیثی که از خاله‌اش عایشه شنیده بود به شیوه ابراهیم خلیل بنیاد کرد. چنین بود تا آنکه حجاج بن یوسف ثقفی بر مکه مسلط شد و با کسب اجازه از عبدالملک بن مروان کعبه را از نو به همان سبک پیش از ابن زبیر ساخت، به طوری که «حجر اسماعیل» را از آن بیرون برد و یک در برای آن قرار داد که از سطح زمین بالاتر بود، همچنانکه امروز بر همان وضع است. می‌گویند بعدها که عبدالملک آن حدیث را شنید پشیمان شد و گفت کاش کعبه را به همان سبک ابن زبیر باقی می‌گذاشتیم.

گویند مهدی خلیفه عباسی می‌خواست بنای کعبه را به همان شیوه ابن زبیر باز گرداند و از امام مالک درین باب نظر خواست، مالک گفت زشت است که کعبه بازیه دست پادشاهان باشد. لذا مهدی نیز دست به آن کار نیازید. تاریخ مکه تألیف احمد سیاعی، چاپ مکه، ۱۳۸۷ ق، چاپ سوم، ج ۱، ص ۸۳-۸۸ و ۱۱۶-۱۱۷. [به نقل از اخبار مکه تألیف ازرقی ص ۱۳۵ به بعد و شفاء الغرام ج ۱ ص ۹۷-۱۰۰]

۲. اشاره است به حوادث گوناگونی که بر کعبه فرود آمده است. تفصیل آن را در تواریخ مکه و سایر متون تاریخی بجوئید. خلاصه‌ای از آن وقایع را شیروانی در حدائق السیاحه (تهران - ۱۳۴۸ ش، ص ۴۷۲ به بعد) آورده است.

۳. س: «دری». ۴. س: «سر». ۵. شاخ شاخ یعنی پاره پاره.

گر چو خضر در ظلماتش رهست
زمزمه‌اش گرچه علم بر کشید
مشکل اگر آید ازو این صدا
داده قلم بر سر این کار خط
آن دو هم آواز که سازنده‌اند
تا که زبان از قلم این حال دید
نغمهٔ این صوت زبانشان بیست
به که زخم بر ورق دل رقم
منطق طیری دگر آرم به کار
عاشق و معشوق اگر هی کنند
یار به یک چشم زدن سرّ کار
هر مرّه اوست زبانی دگر
لفظ کثیف است و معانی لطیف
چون نبرد پی به حقیقت زبان
ما زحقیقت به مجازی خوشیم

کی چو خضر زآب حیات آگهست
لال شد اینجا و دم اندر کشید
گرچه کنی بند زبندش جدا
تا که دگر دم نزنند زین نمط
هر دو زیك پرده نوازنده‌اند
سر به درون برد و به کنجی خزید
مشکل این بربط ایشان شکست
بی مدد دوده و سعی قلم
تا بخورد زخم زبان تیر وار
راه دو صد ساله سخن طی کنند
گوید اگر زانکه رسد پیش یار
می‌دهدش نطق و بیانی دگر
کی شود اظهار لطیف از کثیف
کرد قناعت به مجازی از آن
بر ورق دل رقمی می‌کشیم

در بیان سرّ این بنا که خلیفه الله است

کعبه بنا گشت که روی نیاز
سجده گه او باشد و مسجود حق
نایب حق آمد و ظلّ خدا
سایه صفت رنگ سیاهی بر او
طاعت او نیست به غیر از شهود
نی به جهت روی وی و نی به این
او چو ملایک به خدا مشغول
در حرم کعبه و اطراف او
گر همه خاریست به جای شجر

سوی وی آرند و بدن در نماز
معبده او باشد و معبود حق
سایه نیابند ز صاحب جدا
تافته انوار الهی بر او
فارغ از ارکان رکوع و سجود
قبله او در همه آفاق عین
بی جهت واسطهٔ آب و گل
هر که کند جای چه بد چه نکو
کی خورد آنجا غم تیغ و تبر

کس نتواند که زند گل برو
کعبه کزو در همه دلها ره است
منشأ روح ار به بدنها دل است
آب حیاتست و دهد زندگی
جمع درو این همه حالات دل
همچو دل خلق که در هیچ حال
نیست در آن انجمن آن شمع نور
تا به خلافت علم افراخته
هر که رسیده به وجود از عدم
هیچ نبی هیچ ولیی نبود
ای دل از آنجا که کرمهای اوست
بر رخ مقصود فتادت نظر
دیده سر نور ده از روی او

کش رود آن خار به دیده فرو
جز وی از اجزاش یمین الله است
منبع زمزم به جهان این گل است
پاك كند نفس زهر گندگی
حاصل ازو اصل کمالات دل
نیست مفارق زمطیف خیال
يك نفس از گردش پروانه دور
کار دو عالم شد ازو ساخته
در ره او ساخته از سر قدم
کو رخ امید برین در نسود
خانه او منزل و مأوای توست
دیده سر شد زرخش بهره ور
طوف نما گرد سر کوی او

طریق خاطر جوئی خدام حرم با احترام

ای به رو وصل قدم مانده‌ای
سوی اراضی مطاف آمده
شرط ادب چیست درین آستان
اول از آیین وفا و کرم
اهل حرم جز فقرا نیستند
باش در آن معبد خادم شناس
هر يك از ایشان که شود یار تو
جوی پی همدیش انتساب
پیرویش کن به طواف اختیار
تا برد از راه صدارت ترا
گر نه بدین قافیه گردد روی

رو به ره اهل قدم مانده‌ای^۱
پا زسر از بهر طواف آمده
آنکه چو آیی به ره راستان
روی دل آری سوی اهل حرم
بر صفت اهل غنا نیستند
وز خدمش فاتحه کن التماس
سعی نماید زپی کار تو
تا زدم او شودت فتح باب
کرده به لطف خودش امیدوار
سوی درش بهر زیارت ترا
نامده سویش به چه رو می‌روی

۱. س: «ای که درین کوی قدم می‌نهی

روی توجه بحرم می‌نهی».

پس به از آن نیست که از روی مهر
هر دو زهم مؤتمن و مؤتمن
آمده از شوق به سوی حجر
تو شده تابع پی تعظیم او
او ز وفاق آمده ادعیه خوان
گشته ز اخلاص پی کار تو
یافته طوف تو زسعیش جمال
چون که زتعلیم تو یابد فراغ
تو ز ره عادت و رسمی که هست
باز کن از قید تمنا گره
ای زویت جانب جانان گذار
از پی این همراهی و رهبری
روی نهد عاشق حسن مجاز
دیده کند فرش ره پاسبان
در رهش ایشار کند نقد روح
پای زسر کرده به سویش رود
بو که به فیض نظر او رسد
گر نشود ناظر دیدار او
نیک نظر کن گذر کیست این
این در معشوق حقیقی است هان
پای به اندازه درین کوی نه
ای شده محرم به سر کوی راز
گفته زجان ترك سر خویش به
چون که نهی بر سر هر کام گام

پرده برافکنده وفا را زچهر
او زتو خشنود و تو زو مطمئن
آینه سان روی به روی حجر
گوش رضا جانب تعلیم او
با تو به میدان وفا هم عنان
طوف نمایان به دعا یار تو
سعی تو از همراهی او کمال
دل به امید کرمیت باغ باغ
زود پی تحفه اش از روی دست
نقد روان در نظرش جلوه ده
در قدمش تحفه جان کن نثار
جان چه متاعست کزو نگذری
بر در معشوق به چندین نیاز
جان نهد از روی وفا در میان
تا شودش باعث فتح و فتوح
جان به لب از حسرت رویش رود
سایه لطفش به سر او فتد
روی نهد بر در و دیوار او
این چه دیارست و در کیست این
تا ننهی پای خسارت در آن
پای اگر سوده شود روی نه
در ره او از سر صدق و نیاز
پای زسر کرده قدم پیش نه
یابی از آن سیر به هر گام کام

در بیان طواف نمودن و افعال و اذکار آن

ای به طواف آمده تعلیم جوی خیز که تلقین کنمت مو به موی

چون که روی جانب بیت الحرام
 غسل کن آنگاه به سویس گرای
 آنچه نه پاکست از آن پاك شو
 از پی تقبیل حجر پیش رو
 يك دو قدم سوی یسار از حجر
 طوف وی از بهر خدا دان یقین

اللَّهُمَّ اِنِّي اُرِيد طَوَافَ قَدُومِ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ

سَبْعًا كَامِلًا خَالصًا لِلَّهِ تَعَالَى فَيَسِّرْهُ لِي وَتَقَبَّلْهُ مِنِّي

طرفِ ردا دور کن از دوش راست
 آن عمل آمد روش اضطباع^۲
 جرأت و اظهار تجلّد نکوست
 زانکه به دین سان رمل و اضطباع
 از پی نیت سه کرت در طواف
 این سه بود جرأت و فرخندگی
 زانکه بود زهره و تیر و قمر
 هر يك از آن دوره زروی نظر
 خواندن ادعیۀ مأثوره را
 بار دگر از پی نیت گذر
 باز چو گشتی به حجر روبه رو

بسم الله والله اكبر

دسترس ار هست بر آن بوسه ده
 کثرت خلق ار بود و ازدحام
 باش به انگشت اشارت نما
 ورنه به تعظیم بر آن دست نه
 کت نبود راه پی استلام
 سوی وی و این به زبان کن ادا

۱. رمل مصدر است به معنی هروله کردن به هنگام راه رفتن، در منتهی الارب گفته: «بشتافت و پویه دوید و جنبانید هر دو دوش را».

۲. در منتهی الارب گفته: «اضطباع - ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن، و درین صورت دوش راست برهنه ماند و دوش چپ پوشیده گردد، و این نوع ردا پوشی را اضطباع بدان جهت گویند که يك بازو برهنه می ماند».

اللَّهُمَّ اِيْمَاناً بِكَ وَتَصْدِيقاً بِكِتَابِكَ وَوَفَاءً بِعَهْدِكَ
وَاتِّبَاعاً بِسُنَّةِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ
چون به در کعبه نمایی گذر سوی مقام افکن از آنجا نظر
باش در آن حال روان در طواف وز سر اخلاص بخوان بی گزاف
اللَّهُمَّ هَذَا الْبَيْتُ بَيْتُكَ وَ هَذَا الْحَرَمُ حَرَمُكَ وَ هَذَا الْأَمْنُ أَمْنُكَ وَ
هَذَا الْمَقَامُ الْعَائِذُ مِنَ النَّارِ اللَّهُمَّ بَيْتُكَ الْعَظِيمُ وَ وَجْهَكَ الْكَرِيمُ
وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ أَغْذِي مِنَ النَّارِ وَمِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَ حَرِّم
لَحْمِي وَ دَمِي عَلَى النَّارِ وَ آمَنِي مِنْ أَهْوَالِ الْقِيَامَةِ وَ اكْفِنِي أَهْوَالِ
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

پس به سوی رکن عراقی روان باش به تسبیح و ثنا وین بخوان
اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الشَّرِّكَ وَالشَّقَاقِ وَالتَّفَاقِ وَ سَوَاءِ
الْأَخْلَاقِ وَ سَوَاءِ الْمُنْظَرِ وَ الْمُتَقَلَّبِ فِي الْأَهْلِ وَ الْمَالِ وَ التَّوَلَّدِ
چون گذر آری به حطیم از برون با دل از خوف و رجا غرق خون
جانب دیوار حرم آر روی ناظر میزاب شو و این بگوی
اللَّهُمَّ أَظْلُنَا تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّ عَرْشِكَ اللَّهُمَّ اسْقِنِي
بِكَأْسِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَسَلَّمَ شَرْبَةَ لَا ظَمَاءَ
بعدها ابتدا

چون گذر آری به سوی رکن شام از ره تعظیم بخوان این کلام
اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ حَجَّاً مَبْرُوراً وَسَعياً مَشْكُوراً وَتِجَارَةً لِنِيبُورٍ يَا عَزِيزُ
يَا غَفُورُ وَارْحَمْ وَتَجَاوِزْ عَمَّا تَعْلَمُ أَنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْأَكْرَمُ
چون زره طوف نمایی خرام جانب رکنی که یمانیست نام
بوسه بر آن داده رسول امین باش تو نیز از رخ او بوسه چین
ورنه به تعظیم بر آن دست نه بوسه زدن از تو بر آن دست به
در خبر است از کبرای سلف این که در آن رکن زراه شرف
هست موکل ملکی بر دوام کرده پی گفتن آمین قیام
خواهشت از دنی و گر دین بود از تو دعا وز ملك آمین بود
به که در آن حال نمایی ادا در طلب دنی و دین این دعا

رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ الْفَقْرِ وَ
عَذَابَ الْقَبْرِ وَ عَذَابَ النَّارِ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكُفْرِ وَ
أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفَقْرِ وَ عَذَابَ الْقَبْرِ وَ عَذَابَ النَّارِ وَ مِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا
وَالْمَمَاتِ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْخِزْيِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

چون فتدت باز به سوی حجر آخر این دورهٔ اوّل گذر
در طلب مغفرت کن قیام وز ره اخلاص بخوان این کلام
اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي بِرَحْمَتِكَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَذَا الْحَجَرِ مِنَ الدِّينِ وَالْفَقْرِ
وعذاب القبر

گشت یکی دوره زطوفت تمام
چون به سر نقطه رسیدی دگر
ور نبود بوسه زدن دسترس
باز در این دایره در کار باش
پس به همین شیوه زراه وقار
درسهٔ اوّل رَمَل و اضطباع
هفت خط دایره چون نقش بست
پس به میان حجر و در خرام
ملتزم از شوق در آغوش گیر
آتش پروانه زدل بر فروز
عادت پروانه ندانی مگر
دست به تعظیم در آن پرده زن
چشم و دل و سینه بر آن پرده سای
[دیده گریان و دل دردناک
دست درآویز در استار او
در برش آور زره اشتیاق
دیده به دیدار حبیب آرمید
این شرف از محض عنايات اوست

زود پی دورهٔ ثانی خرام
بار دگر بوسه بزن بر حجر
بوسه گه تو سر دست تو بس
گرد همین نقطه چو پرگار باش
گرد حرم طوف نما هفت بار
باشد و در چار دگر زان وداع
روی به مرکز نه و بگشای دست
ملتزم آمد به لقب آن مقام
زنده به جانان شو و از جان بمیر
خویش بر آن شمع زن و خوش بسوز
چرخ زند اوّل و سوزد دگر
تکیه نما بر کرم ذوالمنن
نور دل و دیده از آن در فزای
سینهٔ بریان و جگر چاک چاک^۱
اشک فرو ریز به دیوار او
صَبَحَتِ الْوَصْلَ يَرْوَحُ الْفِرَاقُ
صبح وصال از شب هجران دمید
کت همه جا ظلّ حمایات دوست

خواهش ازو خواه که خواهند‌ای
 بلکه زخواهش مطلب کاهشت
 چیست ترا بهتر ازین آرزو
 زانکه به رخ کردی از این خاک در
 بس بود اینت شرف روزگار
 منزل تو گشته مقام خلیل
 ضامن عفو تو حریم اله
 هادی ره نیست به جز لطف دوست
 ورنه درین قطع بیابان ترا
 راه به این خانه که دادی ترا
 خواهش یار ار نکند یاری‌یی
 گر طلبی نیست زلیلی بحیّ

یابی ازو آنچه تو ارزنده‌ای
 خواهش او جوی و بمان کاهشت^۱
 کآمده خاک در یار آبرو
 به که بود تاج مرصع به سر
 کز اثر مرحمت کردگار
 مسجد تو معبد جبرئیل
 وز پی جرمت کرمش عذر خواه
 آمدنت را طلب از نزد اوست
 لطف ازل گر نشدی رهنما
 در به حریمش که گشادی ترا
 بهره چه باشد زطلبکاری‌یی^۲
 قیس^۳ چه سود ار کند آفاق طیّ

تقریب ذکر ابیات خجسته صفات مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی

شاهد این نکته بی قیل و قال
 کآمده نور دل ازو ظاهر
 فیض حضورش به دلم ریخته
 ای دل اگر هوش به جا آوری
 ناظم آن نکته بگویم که کیست
 آنکه ازو آمده باغ سخن
 تازه شکفته زنسیم فراغ
 گلشن ازو فصحت باغ سخن
 جامی از ارباب زمان اکملی

هست مقالی به دلم زاهل حال
 روشن ازو آینه خاطر
 بلکه چو جان در تن آمیخته
 بر سخنم سمع رضا آوری
 ماحصل از گفتن آن نکته چیست
 از گل نورسته چمن در چمن
 از گل رنگین چمنش باغ باغ
 روشن ازو چشم و چراغ سخن
 بلکه بر اصحاب سخن افضلی

۱. ل: «خواهش».

۲. س: «خواهش او گر نکند یاریت بهره نباشد زطلبکاریت».

۳. قیس نام مجنون است و داستان لیلی و مجنون که نظامی و شاعران دیگری آن را به نظم کشیده اند مشهور است.

طوطی طبعش که شکر خا شده بلبل نطقش سخن آرا شده
آمده زاریاب یقین^۱ در سخن کرده در آغاز وی این سر سخن

اشعار آبدار عالی مقدار گرامی مولانا نورالدین

عبدالرحمن الجامی^۲

«پور موفق که به توفیق حق برده زهر پیر موفق سبق
بادیه کعبه بسی می‌برید محنت آن راه بسی می‌کشید
روزی از آنجا که دلی داشت تنگ زد به در کعبه سر خود به سنگ
گفت خدایا پس هر محنتی سوی من افکن نظر رحمتی
راه حج و عمره بسی رفته‌ام بهر تو نی بهر کسی رفته‌ام
دل به وفای تو گرو بوده‌ام بی سر و پا در تک و دو بوده‌ام
زین سفرم نیست به کف حاصلی نی سره وقتی نه به سامان دلی
هیچ ندانم که مرا حال چیست یخت مرا پایه اقبال چیست
شب چو درین درد فرو شد به خواب آمدش از حضرت عزت^۳ خطاب
کای به رهم پای زسر ساخته بر همه زین پایه سر افراخته
گر نه ترا خواستمی کی چنین دادمیت ره به چنین سرزمین
حاصلت این بس که ترا خواستم باطنت از شوق خود آراستم
ره به سوی خانه خود دادمیت بر در هر کس نفرستادمیت
هر که نه مایل به سوی وی شود^۴ سوی خودش راهنما کی شود^۵
یا رب از آنجا که کرم آن تست چشم همه بر در احسان تست
جامی اگر چند نه صاحب‌دل است^۶ از تو به امید چنین حاصل است^۷»

در بیان گزاردن رکعتی الطواف

ای دل از آنجا که کرمهای اوست گشت تمنای تو حاصل زدوست

۱. س: «زیده اریاب یقین».

۲. این ابیات در تحفة الاحرار جامی مندرج است (ص ۵۵ - ۵۶ چاپ مذکور لندن) و عنوان آن چنین است: «حکایت علی بن موفق قدس الله سره و مناجات وی با حضرت حق جل و علا». و علی بن موفق در دمشق کفشگر و پاره دوز بوده است. داستانی ازو در تذکرة الاولیاء عطار منقول است (ج ۱ ص ۱۸۲، تصحیح نیکلسون - لیدن، ۱۹۰۵ م).

۳. تحفه و س: «بی چون». ۴ و ۵. تحفه: «شوم». ۶. تحفه: «صاحب‌دلیست». ۷. تحفه: «حاصلیست».

ره به سوی خانه خویشت نمود
کرد جناح کرمش ماه و سال
داد ترا در حرم خویش راه
با دل آینه وش از غیر صاف
طوف تو در ملتزم آمد تمام
گر نبود جای زاهل نیاز
زانکه زارباب یقین این صلاة
باز در آن کوش که شاید دگر
شوط طواف تو چه شد هفت بار
سعی نما از پی اتمام کار
بر رخت از راه وفا در گشود
بر سر تو سایه همایون مثال
ساخت ترا طایف این بارگاه
پای زسر کرده نمودی طواف
روی نه از خانه به خلف مقام
جانب حجر آ و درآ در نماز
در پی طوف آمده از واجبات
بوسه توانی که زنی بر حجر
سعی نما از پی اتمام کار

کیفیت سعی

هر که در این امکانه از گرد راه
نیت احرام پی عمره کرد
در حرم مکه چو بنهاد گام
شد به قدومش چو موشح لزوم
ور به قران نیت احرام بست
طوف که سعیش زبی آن بود
نافله و طوف وداع و قدوم
نیست در اینها رمل و اضطباع
لیک طوافی که در اول نمود
بود طوافش ز قدوم اعتبار
لیک دویم را رمل و اضطباع
آمد و محرم شد از احرام گاه
یا به تمتع وگر از حج فرد
یافت برو طوف قدوم التزام
طوف نخستین بود از قدوم
طوف نخستین وی از عمره است
در حج و عمره است کز ارکان بود
نامدشان سعی زاهل علوم
آمده زین هر دویشان انقطاع
نیت احرامش اگر عمره بود
طوف دویم کآورد از عمره دار
نیست چو زاوّل بودش انتفاع

طریق سعی نمودن و آداب آن

یافتی از مرتبه طوف کام
روی نه از خانه به باب صفا
طاق صفا بین چو رواق فلك
زود پی سعی به مسعی خرام
رو به صفا بر درجاتش برآ
بر سر آن صف زده خیل ملك

روی به ضلع حجر الأسودش
کوه صفا برده بر افلاك سر
افکن از آنجا سوی کعبه نگاه
ادعیه کان گشته مقرر بخوان
زود فرود آی و به مسعی گرای
هست ترا پای مسیحا نورد
در تك و پو باش که آنجا به تك
هیچ نبی هیچ ولی نبود
بر اثر پای کسی پا نهی
نقش کف پای تو در آن زمین
وادی مسعی است که ریگ از شرف
صورت میلین وی اندر صفات
يك طرفش مروه و يك سو صفا
پر ملک بس که تنیده به هم
رو به سوی مروه به سعی تمام
همچو تو گر ماه بر آید زکوه
مروه که آمد فلک نیلگون
ساحتش افزون زفضای سپهر
از پس اذکار به چندین خشوع
رجعت این برج سعادتده است
هفت کرت آمد و شد لابد است
سه به صفا چار به مروه خرام
ورد زبان ساز به صدق و صفا
ای دل ازین سعی و دویدن درو
ماحصل اینست که سوی خلیل

پشت به کوه از کرم سرمدش
رفت او مطلع شمس و قمر
دولت دارین از آن در بخواه
روی سوی قبله به طی لسان
بی سر و بی پای به وادی درآی
کی رسدت پر ملایک به گرد
یافته‌اند آنچه نیابد ملک
کو قدم سعی درین ره نسود
کز قدمش عرش گرفته مهی
روضه فردوس شود روز دین
گشته در آن سرمه اهل سلف
قامت خضر و لب آب حیات
ساعی او نیست جز اهل وفا
نیست در آن کوی مجال قدم
جلوه‌گری کن چو مه از طرف بام
بشکند القصه فلک را شکوه
بر لب طاقش قدحی سرنگون
روی به خاک ره او ماه و مهر
باز چو کوکب به صفا کن رجوع
لاجرم از رجعت کوکب به است
کار جهان جمله زآمد شد است
زان که شود سعی به هفتم تمام
هر کرتی آیت «إِنَّ الصَّفا»^۱
وین تعب و رنج کشیدن درو
حکم شد از حضرت ربّ جلیل

۱. إِنَّ الصَّفا و المروة من شعائر الله فمن حج البيت أو اعتمر فلا جناح عليه أن يطوف بهما و من تطوع خيراً فإن الله شاکر عليم آیه ۱۵۸
سوره بقره.

پیشتر از امر بنای حرم
 کو به جهان بوده بسی ماه و سال
 جای دهد هاجر و فرزند را
 مانندشان در تك آن خشك رود
 از پی آن امر چو مأمور گشت
 هر سه به يك ناقه سوار آمدند
 تا که رسیدند به آن سنگلاخ
 هاجر از آن ناقه در آن خشك رود
 ماند براهیم به ناقه سوار
 چون که بدان امر نمود امثال
 با الم هجر هم آواز گشت
 ماند در آن بادیه هاجر غریب
 حرف هلاك از ورق یأس خواند
 يك دو سه روزی به میان جبال
 از پس يك چند که بی توشه شد
 تابش خور گرمی بسیار کرد
 گشت سراسیمه و هر سو دوید
 این سر و آن سر پی يك قطره آب
 هر که در آمد به وجود از عدم
 چون قدمش در ره صدق و صفا است
 زن نتوان گفت مرآن شیر مرد
 بوده چو مقرون به صفا نیتش

تا به همین موضع و جای حرم
 وادی خشکی به میان جبال
 قطع کند رشته پیوند را
 ليك خود از ناقه نیاید فرود
 از روش صحبتشان دور گشت
 با جگری زار و نزار آمدند
 با دلی از زخم الم شاخ شاخ
 پور گرفته به بر آمد فرود
 نی ره رفتن نه مجال قرار
 وز پی بودن چو نبودش مجال
 ناقه حدی گفت و روان بازگشت
 با دلی از لذت جان بی نصیب
 دیده گریان و لب خشك ماند
 بود در اندیشه از آن تیره حال
 سوخته دل بهر جگر گوشه شد
 خوف عطش در دل او کار کرد
 غیر سرشك مژه آبی ندید
 آمد و شد کرد زروی شتاب
 از پی او رفت قدم بر قدم
 بر اثر او قدم مصطفی است
 کز قدمش رفته مسیحا به گرد
 آمده این سعی به تبعیتش

طریق سر تراشیدن و قاعده محرم باشیدن

قصد تو غیر از حج فرد و قران
 ربع سرت حلق کن ای بی مثال
 وربود از فرد و قران نیتت

هر چه بود از پی این سعی هان
 تا شوی از جمله موانع حلال
 جا شده در منزل امنیت

بهره ور از نفع و بری از ضرر
تافته روی از ره نفس و هوا
کرده برون جامه و در بر کفن
محترز از لبس کتان و حریر
بلکه چو مغز آمده بیرون ز پوست
ساخته از همت والای خویش
واله و حیران شده آینه وار
منتظر وقت حج محترم

مرتکب و مجتنب از خیر و شر
یافته بوی از سر کوی فنا
ساخته عریان بدن از پیرهن
کرده برون پیرهن از بر چو سیر
گشته مجاور به سر کوی دوست
خاک درش منزل و مأوای خویش
مانده در حسرت دیدار یار
مُحرِم و مَحَرَم به حریم حَرَم

تعریف شهر مکه

آنکه بود لاله باغ جهان
آنکه بود زینت روی زمین
مکه که شد قبله اهل نجات
به که به احرام نشینی درو
طعنه بر اکسیر زند خاک او
ریگ زمینش چو نجوم سماست
جنت معنی است که بی زرع و کشت
گل نه و باد سحرش مشکبو
زرع نه و خرمن او دانه بخش^۱
[باغ نه و میوه او حاضرست
لاله نیفروخته در وی چراغ
سرو اگر پای دگر داشتی
نرگس ازین کوی چو مهجور ماند
ماند بنفشه به چمن غم زده

آنکه بود چشم و چراغ جهان
آنکه بود رونق خلد برین
حُرّسها الله من الحادثات
تا کرم عام ببینی درو
گل خجل است از خس و خاشاک او
گشته بسی گم شده را رهنماست^۱
جمع درو جمله نعیم بهشت
می نه و میخانه پر از های و هو
غرس نه و طوبی او سایه بخش
راغ نه و سبزه او ظاهرست^۲
بر دلش از حسرت آن مانده داغ
در طلبش عزم سفر داشتی
دیده اش از نور و صفا دور ماند
سر به سر زانو و بر هم زده

۱. ب: «گم شدگان را به یقین رهنماست».

۲. س: «زرع نه و دامن او دایه بخش».

۳. فقط در نسخه «ب».

سبزه جدا مانده زاین خاک در
 شرح گل و لاله و ریحان مکن
 هر که ازین کوی بود بی نصیب
 از کره ارض بود منتخب
 ساحت قدسش زشرف گز به گز
 هر که درین کوی زسر پا کند
 پا به گل افتاده و خاکش به سر
 نسبت این کو به گلستان مکن
 در همه جا هست اسیر و غریب
 سر به سر مکه وجب بر وجب
 هر گز او از گز دیگر اعز
 بی خرد است ار به فلك جا کند

ذکر جبل ابوقبیس و دار خضران

کان وفا بین جبل بوقبیس
 تیغ کشیده است به فرق سپهر
 سایه فکنده است به چرخ رفیع
 قلّه اش از رفعت ممتاز او
 در کمرش موضع شقّ قمر
 کوه صفا و همه اعیان او
 نیست به پیرامنش ار مرغزار
 کعبه چو گل سر زده از دامنش
 هر که چنین یار کشد در کنار
 هست بر او معبد مصطفی
 هست یکی خانه در آن شعب هم
 خاک درش سرمه اهل نظر
 رغم عدو وز ره دین با ملال
 بهر اذان کرده زبان آوری
 سنگ غمش بر دل فرهاد و قیس^۱
 سنگ زده بر قدح ماه و مهر
 تنگ برو گشته جهان وسیع
 آمده با چرخ برین راز گو
 گشته چو خورشید به عالم سمر
 آمده يك سنگ زدامان او
 لاله نرسته اگرش بر کنار
 هشت بهشت آمده پیرامنش
 چون نکشد سر به فلك زافتخار
 راه وی از جانب [کوه صفا]^۲
 گشته در آفاق به خضران علم
 گشته در آن خانه مسلمان عمر
 رفته بر آن کوه قرین تا بلال^۳
 بر سر آن کوه چو کبک دری

۱. قیس نام مجنون است و فرهاد عاشق دیگری است و داستان هر دو را شعرا به نظم کشیده اند.

۲. از مصحح است چون در هیچ يك از نسخه ها موجود نیست.

۳. بلال حبشی (متوفای ۲۰ هجری) مؤذن معروف پیغمبر و خازن بیت المال آن حضرت. از سابقین مسلمانان و مخلصان پیامبر بود. پس از رحلت رسول الله اذان گفت و دیگر هیچ اذان نگفت، و در دمشق وفات یافت.

تعریف کوچهٔ مقاق^۱ حجر و سنگی سخن گوی و غیره

شاهرهی جانب باغ جنان میان
داشته صدیق در آن کو مقام احترام
کز ره اخلاص و طریق رضا اقتضا
وز سر تخصیص به لطف عمیم خلق کریم
آمده صدیق طلب مصطفی	بر سر آن کوچه زراه صفا
تکیه نمودست به دیوار وی	گشته در آن کوی طلبکار وی
مانده نشان کفت او به سنگ	کرده در آن حال زمانی درنگ
کرده در آن امکانه وی را ندا	پس زره لطف و طریق وفا
وز مدد نطق سخن ساز وی	از اثر لذت آواز وی
ناطقه بی منت کام و دهان	سنگ دگر گشته به شکل زبان
گفته ثنائش به زبان فصیح	یافته روح از دم او چون مسیح
سنگ سخنگو شده القابشان	حاصل از آن واقعه بر هر زبان
تا نهد روی بر آن سنگها	نگذرد القصه کسی زان دوجا
یافته مشک از دمشان بوی و رنگ	غالبه را داده سواد آن دو سنگ
هر يك از آنها حجر الأسودی	در صفت فیض به راه هدی

تعریف مولد فاطمه زهرا علیها السلام و گنبد وحی و مسجد

ذوقبالتین در يك مقام

مولد زهراست علیها السلام	برتر از آن امکانه يك چند گام
فاطمه کو آمده خیر النساء	قرهٔ عینین رسول خدا
سر به فلک برده به وضع غریب	هست یکی خانه در آن بس عجیب
فیض ازل نامتناهی در او	آمده تنزیل الهی در او

۱. در اصل این کلمه خوانا و روشن نیست و در مآخذ دیگر نتوانستم چنین جانی را بیابم.

۲. در اینجا نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ «ل» پارگی دارد، بنابراین چنانکه ملاحظه می کنید کلماتی از بین رفته است، و چون این قسمت از کتاب را فقط نسخهٔ «ل» در بردارد، و هیچ يك از سه نسخهٔ س پ م این قسمت را ندارند، لذا امکان استفاده از این سه نسخه نیز موجود نبود.

گشته زبیاں جهان منتخب
پهلوی وی مسجد ذوقبلتین
يك جهتش آمده قدس خلیل
بوده نبی از سر شوق و نیاز
بر در این خانه هر آن کو رسید
سر به سر این کوی زروی صفا
گنبد وحی آمده آن را لقب
رونق هر معبد با زیب و زین
کعبه شده يك جهتش را دلیل
گه سوی آن گه سوی این در نماز
رخت به سر منزل دولت کشید
گشته زیارتگه اهل وفا

تعریف سوق اللیل و مولد النبی (ص) و غیره

نکته جنت دمد از سوق لیل
سر زده خورشید جهانتاب ازو
طالع از آن برج شده اختری
این چه مقام است که آن آفتاب
این چه زمین است که در نجف^۱
بوالعجب اینست که شد يك مقام
بهر همین مهر و مه آسمان
دیده و دل هر دو درو منجلی
[خانه زهراست درین شعب هم
[مشری و زهره و شمس و قمر
سر به سر این کوچه نشیب و فراز
[بر سر آن کوی چه سان پا نهم
[بام و درش يك به يك از هم جدا
خاك كش كوچه او گل به ذیل
روضه رضوان شده در تاب ازو
کز اثر اوست ثری^۲ تاثری^۳
بوده شب و روز در آن بی نقاب
پرورش او شده در این صدف
مجمع قرص خور و ماه تمام
پهلوی هم نیز بود خانه شان
کوچه مولود نبی و علی
پهلوی صدیق به يك دو قدم^۴
بوده قرانشان همه با یکدیگر
بوده خرامشگه آن سرو ناز
بی ادب است آنکه نهد دیده هم^۵
بارد ازو رحمت خاص خدا]

۱. ثری به فتح اول و دوم زیر زمین.

۲. ثری به فتح اول و کسر دوم معال ثری (به فتح دوم) به معنی زمین و خاك است (معین).

۳. در سه نسخه پ م س چنین است ولی در «ل»: «دری نجف».

۴. این دو بیت از نسخه «س» افزوده شد.

۵. این دو بیت نیز از نسخه «س» افزوده شد.

تعریف مسجد مدّعا

روی طلب نه به سوی مدّعا بی شک و شبهه است قبول دعا
چون فتدت بر سر آن کو گذار دست پی فاتحه خواندن بر آر
هرچه کنی خواهش از الطاف حق خواهش تو جمله پذیرد نسق
حق کندت رحمت و گردد روا در دو جهانت آنچه بود مدّعا

تعریف معلای مزکی

خاک معلّست که تاج سر است نور ده دیده ماه و خور است
هر طرفش مغرب صد آفتاب پرده گل گشته بروشان نقاب
بوی مسیحا دمد از خاکشان نور فروزد زدل چاکشان^۱
رحمت حق باد بر آن خاکدان
مسجد رایت^۲ بود آنجا عینان
سر به سر آن منبع نور و صفاست
طول منارش به فلک هم عنان
برکه آبی که در آن منزل است
آب رخ چشمه خورشید ازوست
در تک آن آب عیان ریگ آن
از تن سیمین بدنان پاکتر
آب خضر باشد از آن آب دور
هر چه بر آرد سر ازاین آب و خاک
هست زمینش به صفا باغ دل
مصری اگر آب خورد زان سبیل
شامی اگر بر سرش آرد گذر
یابد ازو دیده معنیش نور
ور گذراند به زبان نام او

نور ده دیده ماه و خور است
پرده گل گشته بروشان نقاب
نور فروزد زدل چاکشان^۱
کاین همه گنج است در آنجا نهان
گشته منور چو بهشت جنان
موضع ریایات رسول خداست
با شجر سدره شده هم زمان
هر طرفش راه به جوی دل است
تشنه او سرو که بر طرف جوست
همچو نجوم از پس هفت آسمان
وزدل حجاج صفاناکتر
منبع آن ظلمت و این کوه نور
گرچه گیاهست بود نور پاک
تخم محبت بفشانش به گل
تلخ نماید به لبش آب نیل
کرده در آینه حسنش نظر
نور و صفا در دلش آرد ظهور
صبح سعادت دمد از شام او

۱. س: «پاکشان».

۲. درباره مسجد الراية رجوع شود به تاریخ مکه بسامی ص ۱۱۱ - ۱۱۲.

يك طرفش مشهد ابن عمر^۳
پرتو علمش به جهان تافته
گوشه نشین گشته در آن خاکدان
شد شجرش را که در آن عرصه کشت
هست زعین شرف آن خاک در
تربت آن کامده نورانی است
زآب و گل او شجری سر زده
آمده زآثار کرامت برش
هر که زخلش رطبی نوش کرد
يك طرفش تربت ابن زبیر^۴
لوحه آن تربت عنبر سرشت
گرچه بود رنگ سیاهی براو
هست در آن عرصه زهمسایگان
آمده چون شیر ژبان^۵ در خروش
سوی حریم حرم کردگار
مقبرة خواجه فضیل عیاض^۶

بر زده مانند خور از کوه سر
عالم ازو نور و صفا یافته
شیخ عمر^۴ مرشد اعراییان
سایه نشین طوبی باغ بهشت
نور ده دیده اهل نظر
شیخ علاءالحق کرمانی^۵ است
وز شرفش سر به فلک بر زده
از رطب شیرۀ جان پرورش
نور صفا در دل او جوش کرد
پر زده نورش به حوالی چو طیر
سنبل مشکین ریاض بهشت
تافته انوار الهی بر او
شیخ سماعیل^۶ که از شیروان
با دل پر جوش و زبان خموش
یافته در ساحت این عرصه بار^۷
روضه‌ای آمد ز بهشت آن ریاض

۳. عبدالله بن عمر (۱۰ پیش از هجرت - ۷۳ هـ) آخرین صحابی که در مکه وفات یافته. در عهد پیغمبر و پس از آن حضرت در جنگهای بسیاری - از جمله اردو کشی یزید به قسطنطنیه (۴۹ هـ) - شرکت کرد. احادیث فراوانی روایت کرده، و احادیثش در بین اهل سنت حجت است.

۴ و ۵. این دو شخص را نشناختم.

۶. عبدالله بن زبیر (۱ - ۷۳ هـ) اولین مولود در مدینه پس از هجرت بوده است. پس از شهادت امام حسین (ع) علم مخالفت برافراشت، و پس از مرگ یزید در سال ۶۴ هـ قدرت خود را در بسیاری از اقطار اسلامی گسترش داد. حکومت او نه سال کشید، و سرانجام در نبرد با خجاج به قتل رسید.

۷. ل: «اسمعیل». این شخص را نیز نشناختم.

۸. م: «با اهل وفا».

۹. پس از این بیت در نسخه «م» بیت زیر آمده است:

آمده و کرده در آنجا نزول خاک درش قبله اهل قبول

۱۰. فضیل بن عیاض (۱۰۵ - ۱۸۷ هـ) شیخ حرم مکه و از بزرگان زهاد و مشایخ صوفیه بوده است. در سمرقند متولد شد در ابیورد پرورش یافت. در آغاز در بیابانهای بین مرو و ابیورد راهزنی می کرد، سپس از آن کار دست کشید و به کوفه رفت، پس از آن رحل اقامت به مکه کشید و مجاور بیت الله شد و در همانجا وفات یافت. در حدیث ثقه بود و گروه بسیاری از جمله شافعی ازو روایت حدیث کرده اند.

قرص قمر شمسۀ ایوان او
هر که بدانجا ره و رو یافته
يك طرفش از ره صدق و صفا
مقبرة پاك خدیجه در او
چند قدم باز فروتر از آن
قبر امامی که قشیریش^{۱۱} نام
هست در آن مقبره شخصی دگر
گشته به دوران لقبش یافعی^{۱۲}
موضع دیگر بودش کاندر آن
شمع صفت نور فشان آمده

سر به فلك بر زده بنیان او
فیض دل از درگه او یافته
گشته حریم حرم مصطفی
نور و صفا داده نتیجه در او
گشته زروی شرف آنجا عیان
هست در آفاق بر خاص و عام
کآمده زو دور به رقصی دگر
مذهب او در روش شافعی
تربت سفیان عینیه^{۱۳} عیان
ساحتش از خلد نشان آمده

[میدان معلی]

فصحت این ساحت با زیب و فر
هست زیارتگه اعیان بسی
هر کس ازین قوم نیابد نظر
زاغ وشی کز روش روزگار
تا نه چو بلبل جگرش خون شود
زانکه مهالست که یابد سراغ
ورنه قبور کبرا از شرف

وسعت این عرصه دولت اثر
ليك نهان از نظر هر کسی
هر نظر از فیض نیابد اثر
بر طرف باغ نماید گذار
بهره‌ور از طلعت گل چون شود
دیده اعمی بفروزد چراغ
هر طرف از روی ادب بسته صف

۱۱. ابن‌الیردر اللباب فی تهذیب الأنساب (ج ۲ ص ۲۶۴، قاهره، ۱۳۵۶) و زرکلی در الاعلام چند تن از دانشمندی را که به قشیری معروف بوده‌اند معرفی کرده‌اند ولی هیچ يك از آنها بر قشیری ما تطبیق نمی‌یابد. قابل تذکر است که مقصود عبدالکریم بن هوازن قشیری مؤلف رساله قشریه و پسرش عبدالرحیم که هر دو از علماء مشهور بوده‌اند نیست، چون هر دو در نیشابور وفات یافته‌اند.

۱۲. عبدالله بن أسعد بن علی یافعی (۶۹۸ - ۷۶۸ هـ) مورخ، پژوهشگر و متصوف، او از شافعیان یمن بوده است. در عدن زاده شد و پرورش یافت. سال ۷۱۲ به حج رفت و به یمن بازگشت. سپس در سال ۷۱۸ به مکه برگشت، در آنجا اقامت گزید و همانجا وفات یافت. او مؤلف مرآة الجنان و کتابهای دیگری است (اعلام زرکلی ج ۴ ص ۱۹۸).

۱۳. سفیان بن عیینه (۱۰۷ - ۱۹۸ هـ) محدث حرم مکه بوده است. در کوفه زاده شد و در مکه سکونت گزید و همانجا وفات یافت. حافظ وثقه و دانشمند بود. شافعی می‌گفت: اگر مالک و سفیان نبودند از اهل حجاز علمی نمانده بود. او هفتاد سال حج گزارد (اعلام ج ۳ ص ۱۵۹).

هر که زآفاق نظر تافته
جمله درین امکنه آسوده‌اند
خیز که میدان معلّست این
بو که شوی فارس میدان او
هست در اخبار که روز پسین
ارض معلّا و زمین بقیع
هر دو ملاقی و ملاحق شوند
در طیران تا به فضای بهشت
گوش نهاده به پیام فروش
منتظر رحمت پروردگار
تا که از آنجا که عنایات اوست
که زحضیض آید و گاهی زاوج
حکم شود کآنچه زیر و جوان
تا بفشانند هزاران هزار
هر که در آنجا شده مدفون تش
پیر و جوان آمده همسال هم
تخت نشین گشته به خلد برین
چون دلشان طالب محفل شده
سبزه نورسته به بزم نشاط
از پی بزم طرب افزایشان
ساقی ایشان شده غلمان و حور
شاد و خوشان گشته زربّ جلیل
رغبتشان چون به کباب آمده
جمله مشرف به نعیم بهشت
مانده قدم راسخ و ثابت در آن
این همه اعزاز و کرامت ترا
از پی آنست که در راه دوست
ای دل اگر ترك علایق کنی

در رهشان فیض بصر یافته
روی به راه کرمش سوده‌اند
هر طرفش رخس طلب زیر زین
گشته چو گو در خم چوگان او
کآمده از حق لقبش یوم دین
کآمده‌اند از ره معنی رفیع
با تبع و خیل و علایق شوند
طوف نمایان به هوای بهشت
چشم به راه و دل و جان در فروش
خاطر شاد و دل آمیدوار
رحمت بی حدّ و نهایات اوست
بحر عنایات الهی به موج
باشد از اموات در ایشان نهان
همچو شکوفه زنسیم بهار
گلشن فردوس شود مسککش
مانده در حدّ جوانی قدم
گشته زخیل خدمش حور عین
بی سخن آن خشت چو محمل شده
زاطلس و سنجاب فکنده بساط
سدره شده بر صفت سایه‌بان
گشته قدح پر زشراب طهور
جرعه کشان از غسل و سلسبیل
مرغ مسمّی به شتاب آمده
زنده جاوید مقیم بهشت
خالد و جاوید به باغ جنان
از کرمش روز قیامت ترا
آمده چون مغز برونی زیوست
در ره او خدمت لایق کنی

يك قدم از خویش فراتر نهی
هر چه علانیّه و پنهان کنی
صیقلی آینه دل شوی
ره به سرکوی عبادت بری
هست ترا وسعت کسب همه
چیست رمه کثرت تقوی ترا
گر که پی قصد تو دیو لعین
چون رمهات را به جهان سترگ
جز به شبانی دل هوشیار
چون پی حفظ رمه روزان شبان
سر زگریبان هوس کن برون
يك دو سه روزی به شبانی گذار
در تو چورشد از حد و عداست بیش

در قدم پیشروان سر نهی
در همه تبعیت ایشان کنی
در ره دین سالک کامل شوی
گوی زمیدان سعادت بری
به که شوی واقف گرگ و رمه
راست روی در ره مولی ترا
کرده به صد وسوسه هر سو کمین
نیست امان زآفت دندان گرگ
کو بود از زهد و ورع کامگار
حاضر و بی خواب نشیند شبان
عمر به غفلت گذراندی کنون
زآفت گرگ این رمه را پاس دار
حیف که ضایع کنی اوقات خویش

تعریف جبل نور و تمثال آن^۱

باز به میلی زمعلاست دور^۲
از گهرش لعل بدخشان به تاب
محو کند ریگ وی از فرط نور
لعل اگر شد به بدخشان مقیم
آن در يك دانه بسی سال و ماه
قلّه آن کوه که اوج هماست
زاویه حضرت مولی است این
طلعت جبریل ندیده رسول
بر سر شمع رخس از افتخار
سینه پاکش چو قمر کرده شق

سر زده بر چرخ برین کوه نور
در کمرش قرص مه و آفتاب
قصّه موسی و تجلی و طور
معتکف او شده درّی یتیم
کرده چو یاقوت در آن جایگاه^۳
پیشکش ساحت غار حراست
مهبط انوار تجلی است این
کرده در آن غار به ناگه نزول
روح قدس آمده پروانه وار
شسته در آن غار به انوار حق

۱. «تمثال آن» اشاره است به تصویر نقاشی شده جبل نور که در نسخه «ل» در کنار این صفحه قرار دارد.

۲. س م: «قرب دو میلی زمعلاست دور».

۳. ل: «..... بسی ماه و سال در آنجا حجال».

گوهر تحقیق به عالم نبود
از صدفش ریخت دُرِ شیجرِ اغ
هر که در آن همچو شقایق دمید
در حرم مگه زروی کلام
از طرف مشرق و سوی شمال
بود نمایان و مرا داد روی
آنچه در اندیشه مرا نقش بست
او در گنجینه معنی گشود
داد جهان را زکواکب فراغ
راست به معراج حقایق رسید
بر حسب صورت و معنی تمام
آنچه زبازار و بیوت و جبال
از ره معنی و صور موبه موی
شرح نمودم به طریقی که هست

تعریف اماکنه‌ای که بر جانب مغرب و جنوب مگه است

ای دل از آن وصف نمودی فراغ
بر طرف مغربش افکن گذر
از سر بازار سُویقه درآی
کوی به کویش وجب اندر وجب
هر طرفش سر به فلک منظری
بر جبل سبعة نباش برآی
تا شودت حاصل از آن شمع نور
از پی وصف دگرآ در سراغ
کرده به هر سو زتعجب نظر
هر طرف از بهر تماشا گرای
می‌رو و می‌بین عجب اندر عجب
برده به رفعت سبق از دیگری
رو به سوی قبله توجّه نمای
حالت موسی و تجلی و طور

تعریف اماکن متبرّکه‌ای که در جانب باب شُبیکه است

چون کنی از باب شُبیکه گذار
ارض شُبیکه که به جان پرورید
وقف غریبان و فرو مانده‌ها
هست در آن اماکنه اندوخته
بوی دلی سوخته از آن مُقام
دست پی فاتحه خواندن برآر
داد ردا حضرت و آن را خرید
کردش از اخلاص به راه خدا
سینه بریان و دلی سوخته
می‌شنود هر که ندارد زُکام^۱

۱- در دو نسخه «پ م» پس از این بیت، دو بیت زیر آمده است:

گفت پیمبر که زسوی یمن ساکن آن شیخ کبیر و صغیر
بوی خدا دمبدم آید به من قطب جهان شهره به «عبدالکبیر»
در همین صفحه از نسخه «م» یک تابلوی نقاشی کشیده شده و کنار آن نوشته شده: «شهادی شبیکه»، یک گنبد بزرگ در ...

طالع از آن برج چو شمس و قمر	عَمّ نبی حمزه و دیگر عمر
حوض یمانی که در آن منزل است	روشن و پاکیزه و صافی دل است
آب از آن برده عقیق یمین	روی به آن شسته اویس قرن
صاف دلی باشدش از حدّ به در	راز درون جمله نهد در نظر
مولد صدّیق به سوی حرم	زین دو قریب است به چندین قدم
کرده در آن نور الهی مقام	رحمت حق ریخته از درّ و بام
هر طرفش روزنی از کوی صدق	می‌دمد از بام و درش بوی صدق

ذکر برکۀ ماجد و عمارت آن

برکۀ ماجد که سپهر کبود	بر سر آن آب حبایی نمود
باغچه‌ای کش به حوالی بود	خرّم از آن آب زلالی بود
چون نمش از باغچه سر بر زده	لاله و ریحان زگیلش سر زده
تازه و تر برکه و بستان به هم	چشمۀ خضر است و ریاض ارم

کوه قدمگاه نبی صلی الله علیه و سلم

رو به قدمگاه نبی بی درنگ	وزکف آن پای نشان بین به سنگ
دیده به نقش کف آن پا بسای	منظرۀ دیده منور نمای

ذکر جبل ثور

ازد جبل ثور بر افلاك سر فرسخ دیگر زحرم دورتر

→ يك سمت تصویر است و روی آن نوشته «مولود عبدالله بن عمر» در دو گوشۀ دیگر تصویر دو گنبد كوچك نقاشی شده است.

کنار گنبد سمت راست نوشته «مولود حمزه»، و کنار گنبد سمت چپ نوشته «قبه شیخ عبدالکبیر».

۲. این بیت با ۱۲ بیت بعد منقول از نسخۀ «م» است و به جای آنها در نسخۀ «ل» چنین است:

باز به يك فرسخ ازین دورتر	زد جبل ثور بر افلاك سر
آمده در غایت فرّ و شکوه	نیست معظم‌تر از آن کوه کوه
هست در آن کوه یکی غار تنگ	کرده نبی يك دو شب آنجا درنگ
تافته زآنجا به مدینه عنان	هجرت از آن بود بدان در جهان
آمده آن واقعه تاریخ دور	زان شده مشهور جهان کوه ثور

آمده در غایت فرّ و شکوه
سایه فکندست به چرخ رفیع
پای نبی چون به سر آن رسید
سنگ وی از لعل و گهر بهترست
سنگ که افتاده در آن بیستون
هست در آن کوه یکی غار تنگ
چون نبی از مکه سفر کرده است
رفته در آن کوه به امر خدای
بوده به همراهی آن نامدار
تافته زانجا به مدینه عنان
هرکه زیارت کند آن غار را
هست قدمگاه رسول خدا

نیست معظم‌تر از آن کوه کوه
گشته برو تنگ جهان رفیع
فرق وی از فخر به کیوان رسید
زانکه نظر کرده پیغمبر است
گشته ز رشک جگرش لعل خون
طاق درین گنبد فیروزه رنگ
وزهمگی قطع نظر کرده است
کرده دو شب جای در آن تنگای
«ثانی اثین»^۱ در آن یار غار
هجرت از آن گشته به عالم عیان
پیش برد از همه کس کار را
شاید اگر جان کنی آنجا فدا^۲

ذکر رسیدن موسم حج و رفتن به عرفات

ای شده ات کوی وفا معتکف
مژده ترا باد که موسم رسید
هشتم ذی‌الحجه شد ای ساربان
راه حدی را به زبان سازده
مهلت ایام تعلّل نماند
می‌رود از حدّ آلم انتظار
منتظرند اهل نظر سال و ماه
خطبه ادا کرد خطیب انام^۳
فرش زمینها همه بر پای شد
آب شده مضطرب و شوقناک

معتکف او تو زروی شرف
صبح وصال از شب هجران دمید
ناقه به رقص آر و حدی بر زبان
ناقه به رقص آور و پرواز ده
فرصت و هنگام تغافل نماند
منتظران را پی دیدار یار
واله و حیران زپی يك نگاه
زلزله افکند به بیت‌الحرام
پای ستونها همه از جای شد
سبزه برآورده سر از جیب خاک

۱. اشاره به آیه ۴۰ سورة توبه: اذْخِرْجِہُ الَّذِینَ کَفَرُوا ثَانِیَ اَثْنِینِ اِذَا هُمَا فِی الْغَارِ.

۲. اینجا ۱۳ بیت منقول از نسخه «م» تمام می‌شود.

۳. ل س: «عظام».

سوز دل آتش زده در هر نهاد
ناقه سراسیمه شده کف زنان
بی خبر از ره چه بلند و چه پست
شوق حج آتش زده در ماه و مهر
در حرکت ریگ روان همچو آب
کثرت کوهش چه بلند و چه پست
دشت و در از کثرت مردم به دهر
بس که به دریا شده کشتی به جوش
ترّی و خشکی شده یکسان به هم
داده چه پیر و چه جوان دل زدست
هیچ یکی را خبر از خویش نی
مرده بر آورده سر از جیب خاک
زنده به راه طلب از انس و جان
نعره زنان بی سر و پا می‌روند
جمله سراسیمه و بی پا و سر
این چه گیا بود که در خم فکند
خلق جهان چه عرب و چه عجم

آمده در رقص به هم خاک و باد
کنده زکف راکب خود را عنان
سر به بیابان زده چون فیل مست
گرم شده زو طبقات سپهر
موج زنان هر طرف از وی سراب
آمده در رقص چو فیلان مست
موج زنان آمده مانند بحر
روی بحار آمده زان تخته پوش
ترك دویی کرده و چو دو عدم
رفته عنان از کف هشیار و مست
فرق میان شه و درویش نی
بر صفت لاله کفن چاک چاک
طایر روح از قفس تن پران
هیچ ندانند کجا می‌روند
گشته چو مجنون و زمجنون بتر
شور عجب در دل مردم فکند
بیخود و مست آمده زان جام جم

ذکر قبل از حجّ نیت احرام نمودن و تا هنگام حجّ محرم بودن

ای بری از قید سیاه و سفید
ای زره خوف و رجا دل دو نیم
کرده دل از قید علایق سوا
آمده در کوی غمش منزوی
در طلب دوست زهر دسترس
شام فراقت که فزودی ملال
عاشر ذی‌الحجّه به هشتم رسید
کرد خلایق زره ازدحام
تو شده‌ای محرم حج قبل از این

معتکف خلوت بیم و امید
آمده در گوشه وحدت مقیم
یافته در حلقه تجرید جا
دار به لطف و کرمش دل قوی
کرده زجان ترك هوئی و هوس
گشت مبدل به صباح وصال
امر ریاضت به تنعم کشید
نیت احرام به بیت‌الحرام
مانده احرام تو ثابت چنین

آمده از راه وفا ماه و سال
خوش دو سه روزی به سر آورده‌ای
وقت شد اکنون که به موقف روی
جمله حریفان همه زین بزمگاه
روی به راه از همه سو هر گروه
هودج لیلی است مگر در میان
دشت زمجنون پُر و لیلی به حیّ
محرم محرم به حریم وصال
نخل سعادت به بر آورده‌ای
واقف اسرار معارف شوی
روی نهادند زهر سو به راه
هودجی آراسته با صد شکوه
کین همه مردم شده مجنون آن
جمله شده واله و حیران وی

آمدن از مکه به سوی منی

ای شده در راه حجّ از رهروان چون که رسیدی به منی این بخوان

اللّٰهُمَّ هَذَا مِنِّيْ فَاْمُنْ عَلَيَّ بِمَا مَنَنْتَ بِهِ عَلَيَّ

اوليائك و اهل طاعتك

ای به سر کوی منی ناچه ران
بار فرو گیر که تن در عناست
باعث بیتویت این مقام
صبر نما امشب و فردا دگر
هست فرود آمدن قافله
تقویتی کن بدن از روز پیش
وز ره سنت شده ادعیّه خوان
ناچه بخشبان که زمین منی است
فعلی رسول است علیه السّلام
تازه کن از آب شتر را جگر
از پی تیمار خود و راحله
روز دگر کس نکند فکر خویش

اشارت به رفتن از منی به مزدلفه

ترویّه^۱ آخر شد و شب در رسید
قد طلع الصبح وهب الشّال
بار بیندید که فرصت نماند
خلق همه راحله‌ها کرده تیز
روی به سوی عرفاتست ازین
خازن صبح است که دارد کلید
اقترب الوقت أنيخوا الجمال
تیز برانید که مهلت نماند
همچو سپاهی که فتد در گریز
وزالم بعد نجاتست ازین

۱. م: «تلییه».

این عرفاتست و سر کوی حق هست گریز همه با سوی حق

از منی آمدن به مزدلفه

فرسخی از کوی منی دورتر مزدلفه روی نماید دگر
 هر که نهد پای در آن سرزمین تنگ کشد در بر خود حور عین
 چون به سوادش گذر افتد ترا از ره تعظیم بخوان این دعا
 اللَّهُمَّ هَذَا مَزْدَلَفَةٌ جُمِعَتْ فِيهَا أَلْسِنَةُ مُخْتَلِفَةٍ نَسْأَلُكَ حَوَائِجَ مُؤْتَلَفَةٍ
 فَاجْعَلْنِي مِمَّنْ دَعَاكَ فَاسْتَجِبْتَ لَهُ وَتَوَكَّلَ عَلَيْكَ فَكَفَيْتَهُ

توجه به اراضی عرفات

فرسخی از مزدلفه بیش و کم عرض وی از سینۀ حجاج بیش
 لیک برونست زارض حرام از ره اخلاص در آن سرزمین
 یک طرف او زقوافل خیام محمل^۱ پرداخته با زیب و فر
 یک طرفش مجمع شامی تمام محمل مشکین دگر در میان
 از بر هر قافله حوضی دگر لیک میندار به ظاهر در آن
 چشمه‌اش از پای جبل سر زده آن جبلی کش عرفاتست نام
 پر بود از رحمت حق دامنش سایه او در عرصات جنان
 گرچه به صورت زجبال اصغر است هست زمینی به فضای عدم
 هر که درو مشغل کار خویش هست در آن قافله‌ها را مقام
 پای زسر کرده درآ و ببین دوخته در کسوت مصری تمام
 بر سرش افراخته چتر قمر زینتشان زاطلس و دیبای شام
 بر سرش از صفحۀ خور سایبان زآب حیات آمده سر تا به سر
 کآب زلال است و جواهر در آن آب سر از عین صفا بر زده
 هست فروتر زجبلها تمام انس و ملک جمع به پیرامنش
 می‌دهد از ظلّ الهی نشان لیک به معنی زهمه برتر است

۱. ل: «محمل».

ذکر چهار میل که حدود موقف عرفات است

در عرفات از ره عزّ و شرف
آمده در عرصه وی چار میل
لیکن از آن چار نشان سعید
ساخته جبریل امین از قدم
حدّ زمینی که به موقف سزااست
لیک به قول حنفی مذهبان
آنکه قریب جبل رحمت است
لیک بر شافعیان بی قصور
مسجد نمره^۱ است در آن سرزمین
بهر وقوف این دو محل خوب نیست
لیک به تبعیت فعل رسول
انس و ملک هر طرفی بسته صف
حدّ مواقف همه بی قال و قیل
دو است قریب جبل و دو بعید
بهر وقوف عرفاتش علم
بهر وقوف آمدن آنجا رواست
حدّ وقوفست دو میل میان
فعل وقوفش زتو بی علّت است
هست مواقف همه نزدیک و دور
وادی عُرنه^۲ است به مسجد قرین
فعل وقوفش زتو محسوب^۳ نیست
به که به مسجد کنی اوّل نزول

آمدن از راه به مسجد ابراهیم

ناقه به سوی در مسجد بران
وقت زوالست فرو گیر بار
خلق در آن جمع به پهلوی هم
منتظر آنکه به جمع و به قصر
خطبه کند بر سر منبر خطیب
نغمه داودی و سوز درون
چون که به هم جمع شود ساز و سوز
خیز که شد وقت دعا را محل
چون که نظر بر جبل افتد ترا
بر اثر ناقه پیغمبران
داخل مسجد شو و سنت گزار
انس گرفته همه بر بوی هم
جمع گزارند به هم ظهر و عصر
راست چو از شاخ شجر عندلیب
دیده و دل هر دو کند غرق خون
آن کند آن کآتش آتش فروز
ناقه روان ساز به پای جبل
از ره اخلاص بخوان این دعا

۱. نمره به فتح نون و کسر میم ناحیه ای است در عرفه (یاقوت) و مسجد نمره در پنج کیلومتری کوه عرفات واقع شده است (تاریخ مکه احمد سیاعی ص ۵۵).

۲. عُرنه: به ضم عین و فتح راء. یاقوت در معجم و حمیری در الروض المعطار این محل را معرفی کرده اند.

۳. س: «محبوب».

اللّٰهُمَّ اجعلها خير غدوة غدوتها و اقربها من رضوانك و أبعداها من
سخطك اللّٰهُمَّ اليك توجهت و اياك استعنت و عليك اعتمدت و
وجهك الكريم أردت فاجعلني ممّن يباهي اليوم بمن هو خير منّي

<p>هیچ مکان نیست چو پای جبل سعی نما گرچه بود ازدحام کان محل از جمله محال افضل است زانکه در آن دامنۀ پر شکوه دست برآورده به صدق و صفا</p>	<p>بهر فرود آمدنت را محلّ بر طرف مشرقش آور مقام بهر وقوف از همه جا اکمل است وقت دعا روی چو آری به کوه رو به سوی قبله نمایی دعا</p>
--	--

تعریف کثرت و ازدحام خواص و عوام

<p>این عرفاتست فراغت کجاست که به که امروز تواند شدن زانکه به دشت و جبل از هر گروه خلق فتاده همه بر روی هم از جبل و دشت وی آثار نی دامنش از خیل شتر فوج فوج بهر چرا ناقه مبر سوی دشت محنت امروز سعادتده است دشت چنان کوه چنین ره به ره گشته به هم جمع خلائق همه جمله سراسیمه و حیران و مست دست دعايست که بر آسمان دست تهی پای تهی سر تهی زین همه یکبار بر آید نفور نعرۀ یا رب زفلك در گذشت دل به درون گرم چو خورشید شد</p>	<p>هر کسی امروز به خود مبتلاست جان نکند فکر صلاح بدن ریخته چون ریگ به هم کوه کوه پهلوشان رفته به پهلوی هم هیچ به جز خلق نمودار نی گشته چو دریا که در آید به موج باش که امشب شد و فردا گذشت تنگی این وقت زوسعت به است راهروان پر شده تا چاشتگاه بی خبر از قید علایق همه رو به حق آورده و بگشوده دست داشته هر سوی زمین و زمان کوه و زمین جمله تهی در تهی خاست قیامت مگر و نفخ صور اشك روان سر زد و از سر گذشت رعشۀ تن بر نهج بید شد</p>
---	---

شیوهٔ شیون به فلک راه یافت
گشت فلک زخمگه تیر آه
سوز درون بین که به هر یاری
گریهٔ يك كودك حلوا فروش
جمع به هم آمده انس و ملك
روز چنین آتش دل‌های زار
از نم دریای کرم کوه کوه
کرده یکی تکیه به طاعات خویش
بر زده هر قوم زجیبی سری
گشته مواجه پی کسب نظر
یارب ازین سلسله من کیستم
گم شده‌ای بر سر راه آمده
آمده شرمنده زاطوار خویش
با دل و جان الم اندوخته
تا به طفیل یکی از محرمان

تنگی دل دستگه^۱ آه یافت
رحمت حق ریخت از آن جایگاه
سوخته بر چرخ برین کوکی
بحر سخا و کرم آرد به جوش
پر زفغان کرده روان فلک
جوش بر آورده زششصد هزار^۲
فیض خدا ریخته بر این گروه
وان دگری صدق و صفا برده پیش
آمده هر يك به دیار از دری
هر يك از این قوم به وجهی دگر
بر سر این کوی پی چیستم
غرقهٔ دریای گناه آمده
منفعل از شیوه و کردار پیش
چشم به راه کرم‌ت دوخته
بخشیم از کشمکش قهر، امان!

ذکر غضب کردن علی رضی الله عنه بر سائل

شیر خدا بحر سخا کان جود
روز چنین بود که شد در غضب
در عرفات و طلب از غیر دوست؟
هر که درین بزم بود زان قبیل
رحمت حق است کران تا کران

قطب زمین اختر برج وجود
چون که ازو کرد گدائی طلب
کوری بخت است و سیاهی روست!
هست درو نشأه «ضَلَّ السَّبِيلَ»^۳
چون طلبد سائلی از دیگران؟

۱. دستگه مخفف دستگاه است به معنی دسترس، قدرت، جمعیت و سامان (برهان قاطع).

۲. س: «هفصد هزار».

۳. اشاره است به آیه ۱۰۸ سوره بقره: أَمْ تَرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ كَمَا سَأَلَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَتَّبِعِ الْفِكْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ.

در بیان سبکباری از گناه

هر که درین وقت بدانجا رسید
بار گناه از همه کس لخت لخت
گرمی این کوهه^۱ اکسیر اثر
دُردی تن رفته به پالودگی
ظلمت زنگ از رخ آینه رفت
تیرگی شب به سحرگه رسید
ماه برون آمد از ابر سیاه
زنگ خسوف از رخ مه دور گشت
پرده مانع ز نظر چاک شد
باد صبا برد حجاب از میان
گفت پیمبر که: بود شرک راه

بار دگر گشته به عالم پدید
ریخته چون برگ زشاخ درخت
نقد وجود همه را کرده زر
گشته قدح پاک زآلودگی
از ته دل محنت دیرینه رفت
گرد افق صبح سعادت دمید
گشت شب تیره ازو چاشتگاه
سربه سر از پرتو او نور گشت
چشم جهان بین زسبیل^۲ پاک شد
بر همه شد شاهد معنی عیان
هرکه براین است که ماندش گناه

در صفت مطبخ آدم علیه السلام و گنبد بالای جبل

مطبخ آدم به شمال جبل
گاه در آن سر زده دود جگر
گاه در آن شعله زده برق آه
نور گهی شعله زده گاه برق
ساز در آن خانه به حرمت مقام
لیک درین پایه ممان در گرو
بر سر کوه آی زروی فراغ
قبّه که بر قلّه کوه آمده
هست عیان در نظر اهل دین
رفته بر آن کوه خطیب از نیاز
دست بر آورده برای دعا

گشته سکون فقرا را محل
دوده صفت گشته سیه بام و در
کرده طلوع از شب تاریک ماه
سایه فکنده فقرا را به فرق
نغمه سرا شو به صلا و سلام
بهر زیارت قدمی پیش رو
تا شودت خلوت دل را چراغ
نورفشان چون مه خرگه زده
گنبد یاقوت و سپهر برین
یافته بر اهل وقوف امتیاز
کرده مناجات به صدق و صفا

۱. م. س: «کوره»

۲. در برهان قاطع گفته: «سبیل - به فتح اول و ثانی بروزن اجل، مرضی باشد از امراض چشم، و آن مویی است که در درون پلک چشم برمی آید، و پرده ای را نیز گویند که در چشم به هم رسد، و بعضی گویند به این معنی عربی است...».

گشته هویدا بر اهل حضور قصّه موسیٰ و تجلیٰ و طور

در مراجعت از زمین عرفات

خلق همه بار گنه ریخته	گشته سبکبار ز بار گناه
چون که سبکبار شود راحله	بهرش آنست ^۱ که مِن بَعْدِ شام
باز چه شامی است که گیسوی دوست	کوکب اقبال ازو شد پدید
مشتری و زهره به تابندگی	مشک خطا غالیه سا گشت ازو
این غم غربت برد از دل به در	راهروان را به زمان چنین
از عرصات آنکه به باغ جنان	
راحله از جای برانگیخته	روز سرشوق نهاده به راه
زود به منزل برسد قافله	خلق در آیند به ارض حرام
از سبب نسبت او مشکبوست	شام چنین به بود از روز عید
دارد ازو خلعت فرخندگی	گشته ازو باد صبا مشکبو
شام غریبان دگر است این دگر	پای نیاید زفرح بر زمین
روی نهد چون نشود شادمان	

رسیدن به مزدلفه از عرفات

خلق جهان از عرب و از عجم	با لب خندان دل فارغ زغم
جمله سوی مزدلفه رو نهند	برخس آن بادیه پهلو نهند
چون گذر افتد به زمینش ترا	به که بخوانی به نیاز این دعا

اللّهُمَّ هَذَا مَزْدَلَفَةٌ جُمِعَتْ فِيهَا السَّنَةُ مُخْتَلَفَةٌ نَسَأُ لَكَ حَوَائِجَ مُؤْتَلَفَةٌ

فاجعلني مِنْ دَعَاكَ فاستجب لي وَ توکل علیک فکفیته

چون که نمودی به دعا اهتمام	بر طرف مسجدش آور مقام
بار فرو گیر در آن مرحله	ساز سبکبار چو خود راحله
هر که بود مقبل و بیدار بخت	افکند آنجا زپی خواب رخت
خواب که دیده است که غفلت برد	صحت روح آرد و علّت برد
فصحت آن پاک زآلایش است	موضع بیتوت و آسایش است

امر به بیتوتیت این مقام
دیده آن بخت که نغنوده بود
در ته پهلوی تو آن خار زبر
هر جهتش را زمین و یسار
کش به جهان آب حیات است نام
ور دهدت دست وضویی بیار
چون که شدی پاک زآلودگی
در عرفات امر به بخشایش است
به که در آن شب به شمار آوری
ریزه آن سنگ که تسبیح گوشت
در توقصور است که این گوش نیست

از پی الحاح دلیل تمام
کرد مدد طالع و آنجا غنود
به بود از بستر سنجاب و کبر
منشأ و منبع زیکی چشمه سار
يك دم ازو نوش و بزی مستدام
غسل کن از روی صفا زان بیار
از پی پاکی بود آسودگی
از پی بخشش همه آسایش است
ریزه سنگی که به کار آوری
در گفت ار نشنوی از ذکر دوست
ورنه وی از زمزمه خاموش نیست

تعریف کثرت و ازدحام قوافل در موقف مشعر الحرام

مزدلفه است این و همان سرزمین
ليك زاعزاز و شرف در نظر
قافله‌ای کش عرفاتست تنگ
گوهر وی را صدف امشب بود
مصری و شامی زکمال شرف
عرصه این دشت درین شب تمام
وزگل و از لاله شمع و چراغ
وز اثر طالع و امداد بخت
يك وجب از روی زمین وا نماند
هر که زمّنزل به مهمی شتافت
هر که شد امشب زرفیقان جدا
کثرت مردم به مقامی رسید
تا سحر القصه درین کوهسار

کآمده روز نهمت ره برین
گشته نمودار به رنگی دگر
کرده درین مرحله امشب درنگ
اختر وی را شرف امشب بود
صف زده بر گرد وی از هر طرف
در نظر از کثرت رنگین خیام
گشته چمن در چمن و باغ باغ
بس که نهادند در آن عرصه رخت
پای نهادن به زمین جا نماند
باز به سر منزل خود ره نیافت
روز دگر یابدشان در منی
کآمدشان جای مکان ناپدید
هر طرف استاده شتر زیر بار

در اشارت به وقوف مشعر الحرام

صبح شد ای عارف شب زنده دار خیز و به تجدید وضویی بیار
مرغ سحر زمزمه آغاز کرد با وی ازین پرده هم آواز گرد
لب بگشا از پی حمد و ثنا وقت وقوف است و محلّ دعا
سر بسر مزدلفه موقوف است هر که شعور است درو واقف است
وان جبلی را که به موقوف درست نام زاهل نظرش مشعرست
هست وقوف دویمین سوی او قید توقّف همه را کوی او
صبحدم آور به وقوفش قیام تا که شود صبح تو روشن تمام
حین وقوف از سر صدق تمام ناظر مشعر شده گوی این کلام

اللّهُمَّ بِحَقِّ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَالْبَيْتِ الْحَرَامِ وَالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالرَّكْنِ
وَالْمَقَامِ بَلِّغْ رُوحَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَ التَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ وَ
أَدْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

ذکر بهجت و سرور اتمام این

شام سعید و تهنیت ظهور و اقدام ایّام عید

ای به وقوفین نموده قیام کرده حج از روی وقوف تمام
صَبَّحَكَ اللَّهُ صَبَاحَ السَّعِيدِ بر همه میمون بود این صبح عید
این چه صباح است که ششصد هزار بنده شد آزاد صغار و کبار
غَرَّةً این صبح سعادت قرین خنگ فلک را شده نور جبین
پیشتر از صبح نسیم سحر داده زفرخندگی او خبر
وه چه شب است این که به روز آمده روزت ازو نور فروز آمده
خیز که خورشید علم برکشید خلق چو انجم همه شد ناپدید
کس نکشد بهر کسی انتظار شوق منی برده زکفها مهار
بانگ نفیر آمد و محمل گذشت کوه به جا ماند در این پهن دشت

اشارت به رفتن به سوی منی

ای که ز راه شرف و افتخار
سوی منی ران و کرامت ببین
بس که بود نعره و جوش و خروش
خرمی و شادی و عیش و نشاط
از طرفی چیده قماش فرنگ
وز طرفی اطلس و دیبای چین
گوش پر از نعره گوهر فروش
بس که به هم ریخته همیان زر
اشرفی سرخ که آتش وش است
رومی و هندیست که با یکدگر
طنطنه^۳ جامه مصری مبین
کیسه بُرانند درین رهگذر
هست به هر گوشه زوارستگان
از دل ایشان شده بازار گرم
رونق این گرمی بازار کو
قرب دو صد گام زسوی منی
خلق در آن عرصه به افغان زار
خشت به خشتش همه عنبر سرشت
از پی فراشی آن ابر و باد
کوه عجیبی است به مسجد قریب
هست یکی غار در آن کز صفات
در عقب سوق منی بر شمال

آمده بر پُختی^۱ بُختی^۲ سوار
گرمی بازار قیامت ببین
کر شود از غلغله چرخ گوش
بر در هر خانه فکنده بساط
همچو فلک بر سر هم تنگ تنگ
زیر قدم فرش به روی زمین
همچو گهر کآمده آویز گوش
گشته دکانهای منی کان زر
گرمی بازارش از آن آتش است
کرده مواسات چو شیر و شکر
دست نگه دار از آن آستین
هر که تهی کیسه تر آسوده تر
فارغ و آسوده زسود و زیان
آیدشان از در و دیوار شرم
جنس ثمین است خریدار کو
مسجد خیف است و صفا در صفا
گشته فزون جمع زچندین هزار
وسعت آن فصحت صحن بهشت
می‌رسد از چرخ به هر بامداد
در نظر اهل بصر بس مهیب
آمده مشهور به «المرسلات»
سر زده کوهی است در اوج جلال

۱. در نسخه اساس صریحاً چنین است یعنی با سه نقطه و ضمه‌ای بر روی آن. این لغت را در فرهنگهای دسترس نیافتم، تنها در فرهنگ نفیسی آن را به «لرزانک ماهی، و حریره» معنی کرده است که ربطی به شعر ما ندارد.

۲. بختی: به ضم اول، نوعی شتر قوی و سرخ رنگ که در خراسان و کرمان یافت می‌شود. شتر قوی هیکل دو کوهانه (آندراج و معین).

۳. طنطنه: آوازه، کروف، شوکت و جاه (معین).

دامن آن کوه زربّ جلیل آمده قربانگه ابن خلیل

در بیان رمی جمرة العقبة

چون به سر کوی منی بگذری
ناظر افعال که و مه مباش
شغل کسانست برون از حساب
آنکه بود بر عقبه پای او
مرتد ملعون و شریر رجیم
رهزن اخلاص تو در راه دین
به که زبازار منی بی درنگ
درصدد جنگ روی سبوی او
از صف آن معرکه یادی کنی
قوم که شمشیر غزا می زنند
از پی هر سنگ تو نیز آن چنان
هفت کرت سنگ بر آن میل زن

بر سر بازار گذار آوری
بهر تفرّج متوجّه مباش
رو تو سوی جمرة اوّل شتاب
بر سر کوه آمده مأوای او
رانده درگاه علیم حکیم
دین ترا گشته عدوّ مبین
ناشده دل بسته به هر بوی و رنگ
دامن پرسنگ روی سبوی او
سنگ برآورده جهادی کنی
نعره تکبیر فنا می زنند
نعره تکبیر بر آور زجان
لطمه به رخسار عزازیل^۱ زن

در بیان سبب رمی جمار

روزی ازین پیش به بس ماه و سال
بسته خلیل از پی قربان پسر
درصدد وسوسه خاطرش
شد چو خلیل آگه از اقوال او
سنگ برو کرد حوالت خلیل
چون پسر افکند به سوی پدر
ذابح خود دید پدر را صریح
وز سر اخلاص چو بودش گذار
چون هوس ترك سرخویش داشت

از پی امر احد ذوالجلال
کآمده شیطان لعینش به سر
وز پی منع عمل نادرش
برد ره از قول بر احوال او
شد متوجّه پی امر جلیل
گوشه چشمی به وداع نظر
سر نکشید از قدمش چون ذبیح
در ره عشق از پی دیدار یار
گردد تسلیم و رضا پیش داشت

۱. عزازیل از نامهای قدیمی شیطان است (اقرب الموارد).

کز پی امر احد ذوالجلال
تیغ چو آورد به حلقش خلیل
فدیه رسانید زحی قدیم
بهر فدا کیش بهشتش رسید
از پی آن قصه به دوران ازو
بوده چو از روی یقین نیتش
تا که عزازیل شود منهرب

از سر اخلاص رود امتثال
آمدش از حضرت حق جبرئیل
قول «فَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ»^۱
کز گل و ریحان بهشتی چرید
مانده این سنت قربان ازو
خیز تو نیز از پی تبعیتش
رمی نما اول و قربان عقب

ذکر قربانی کردن

کوش پس از رمی که قربان کنی
تیغ وفا بر گلوی جان بنه
دست چه باشد که ازو خون چکد
جان که نه قربانی جانان بود
ساحت این عرصه که عرض منی است
کشته درو بی حد و قربان بسی
هر که نشد کشته به شمشیر دوست
سرخی خو آیت صنع الله است
آن همه جوینده که آنجا درند
يك طرفش آمده خونها به جوش
هر کسی از همت والای خویش

هرچه کنی کوش که با جان کنی
گردن تسلیم به فرمان بنه
خون بود آن کز دل محزون چکد
جیفه تن بهتر از آن جان بود
سر به سر این دشت فنا در فنا است
گشته به خون تیغ به کف هر کسی
لاشه مردار به از جان اوست
کشته شو آنجای که قربانگه است
جان بفروشنند و غم دل خرند
يك طرفش جوشش کالا فروش
سود برد در خور کالای خویش

ذکر سر تراشیدن

سر مکش از تیغ و فرود آر سر
گر سر موئی است علایق ترا
رو سر تسلیم و رضا پیش گیر
سر بتراش ار چه که مو اندکی است

کرده زسر قید علایق به در
نیست یکی سجده لایق ترا
در ره دین ترك سر خویش گیر
اندك و بسیار درین ره یکی است

۱. آیه ۱۰۷ سوره صافات: وفدیناه بذبح عظیم.

زندگی از سر دگر آغاز کن از بدن خویش کفن باز کن
جامهٔ خود بازستان از گرو جامهٔ نو، روزی نو، روز نو
بر تو شد اکنون همه چیزی حلال غیر دخولی که کنی با حلال

طریق فدیہ دادن

بر تو فدا گر شده لازم بده عقدہ گشایی کن و بگشا گره
سبعہ نگر باز که سیار شد یک به یک ارکان همه در کار شد
هفت فقیر آور و یک گوسفند قطع کن از یکدگرش بندبند
قسم کش بر سر آن هفت کس گر بودت از پی آن دسترس
ورنه کش ذبح و به ایشان سپار پس به تساوی دهشان اختیار

ذکر طواف افاضه

ای که به مقصود پی آورده‌ای ره به سر کوی یقین برده‌ای
شام ترا صبح سعادت دمید بر تو مبارک بود این صبح عید
عاشر ذی‌الحجّه به آن رهنمون شد که زاحرام حج آبی برون
ای که به میقات گذارت فتاد دولت احرام حجت^۱ دست داد
از کرم خالق اکبر ترا گشت وقوفین میسر ترا
رمی تو حاصل شده با ذبح و حلق وز گرو منع بر آورده دل
برده سوی مقصد مقصود راه آمده محرم به حریم اله
خیز و بین صحن منی روز نحر دم به دم از خون فدا گشته بحر
حمد و ثنای احد ذوالجلال ورد زبان ساز چو داری مجال
در رهش از روی ارادت درآی سوی حریم حرم او گرای
بین که چه سان جمله خلاق زدل کرده برون قید علایق زدل
از سر تعجیل و ره اضطراب سوی درش آمده با صد شتاب
جمله بر اطراف حرم گشته جمع پر زده پروانه صفت گرد شمع

۱. س م: «دولت احرام ترا». آنچه در متن آمده عین نوشته نسخهٔ اساس است، و شاید حاکی از نوع تلفظ کلمهٔ «حج» بوده است که «حج» هم احياناً تلفظ می کرده اند.

در هوس قامت دلجوی او
مردم آفاق زبلغار و روس
کرده یکی بوم و بر روم طی^۱
وان دگر از غایت مغرب زمین
وان دگری سوده قدم دیر^۲ سال
وان دگری در هوس روی او
قطع بیابان و مراحل بسی
کرده ولی بخت ندادست دست
مانده به بیغول^۳ حرمان اسیر
ناوک هجران به جگر خورده است
در پی این گلبن رضوان اثر
رفته ازین باغ هزاران هزار
شکر خدا واجب و لازم ترا
پای ملامت زده بر سنگ آذ
جانب مقصد گذر آورده‌ای
وز کرم بی حد یزدانیت
عمره بر آوردی و حج نیز هم
مانده زکار تو طوافی دگر
سوی حرم قصد افاضت نمای
روی بنه بوسه بده بر زمین
رو به حرم کرده خلائق همه
شعله زده طلعت شمس^۴ش
دامن نازی که به بالا زده
وز پی آن بسته کمر تا دگر

طوف کنان گرد سرکوی او
جمله شده ناظر آن نوعروس
وان دگری آمده از ملک ری
وان دگری آمده زاقصای چین
تا که رسیده به حریم وصال
در طلب سنبل گیسوی او
طی بَوادی و منازل بسی
وز قدح یأس فتادست مست
گشته اسیر ستم چرخ پیر
زار به راه طلبش مرده است
لاله صفت داغ هوس بر جگر
برده به دل داغ غمش یادگار
کآمده‌ای بر در دولت سرا
روی نهاده به زمین حجاز
در رخ مقصود نظر کرده‌ای
ختم شد ارکان مسلمانیت
پاک شدی از همه ظلم و ستم
خیز و کن امروز مصافی دگر
در طلب گنج سعادت درآی
چشم تحیر بگشا و ببین
گشته حرم باز پر از زمزمه
تازه شده خلعت عباس^۴ش
بهر دلی عاشق شیدا زده
جان کند آویزه بند کمر

۱. ل: «کرده یکی بوم بری روم طی».

۲. م س: «چند».

۳. شمس: خادم معبد آفتاب، خادم معبد و کلیسا (معین) *أقرب الموارد* آن را يك لغت سریانی دانسته است.

۴. شعار عباسیان رنگ سیاه بوده است.

برقع زرکش که فکنده به نو
 گشته زخالش دو جهان مشکبو
 گشته همه فاخته او سرو ناز
 سرو زیبا افتد و او استوار
 سرو گرش گویم از آن رو نکوست
 شمع اگر اوست درین بزمگاه
 زآتش او این همه دلها کباب
 در تـك و پو آمده خلق این چنین
 نور الاهش لمعات خود است^۱
 بوسه زنند این همه بر خال او
 دامن او در کف مردم بسی
 بر در او روی تضرع به خاک
 چشم رضا گر نکند بر تو باز
 حسن غنا آرد و عشق احتیاج
 کعبه که در جلوه‌گری دلرباست
 گر بودش روی ازین سوی نیست
 تنگ بود حوصله چشم سر
 روی نماید به تو در آن جهان
 روز قیامت که بر آید نفور
 روی به محشر نهد آن نوعروس
 شانه زده گیسو و رخ کرده باز
 جعد سیاهش که رسد تا میان
 گونه خورشید جهانبانش
 گوهر هر اشک که بر دامنش
 کرده بخوری عجب از دود آه
 با همه زیب آن صنم مهوشان

کرده دل عاشق مسکین گرو
 خم شده چرخ از شکن موی او
 جمله چو پروانه و او شمع راز
 شمع به جا سوزد و او برقرار
 کز سر او روح قدس بذله گوشت
 روشنی اوست ز نور إله
 او شده مستغنی از این اضطراب
 او زسر ناز مربّع نشین
 خال سیاهش حجرالأسود است
 هیچ دگرگون نشود حال او
 او نکشد دامن ناز از کسی
 در ره او خلق جهانی هلاک
 خاصیت حسن غرور است و ناز
 هر دو جهان زین دو گرفته رواج
 آن نه به رخساره و زلف^۲ دوتااست
 هر بصری مدرک آن روی نیست
 چهره خوبان دگر است این دگر
 طایف خود را طلبد زان میان
 از دل مجروح ز نزدیک و دور
 بادف و مزمار و مغنی و کوس
 خاک شده در ره او غنچ و ناز
 بافته از موی سر حاجیان
 گشته زخونابه قربانش
 ریخت شده زیور پیراهنش
 کز دل طایف زده سر صبحگاه
 جلوه کنان دامن عزت کشان

۱. ل: «خداست».

۲. ل: «حال»، س: «آن تن و رخساره و زلف دوتااست».

هر که گهی گشته به پیرامش	دست تمنا زده در دامنش
با همه شان روی به جنت نهد	بر کسی آن نیست که منت نهد
محبی از آن جمله تویی در شمار	دامن گل را چه غم از زخم خار
بهترش آنست که در این مصاف	سعی نماییم برای طواف

اشارت به طواف افاضه و سعی

ای به عبادت علم افراخته	کار خود و خلق جهان ساخته
پای زسر کرده درآ در مطاف	زانکه بود بر همه فرض این طواف
چون که شدی طایف بیت الحرام	یافتی از طوف درش احترام
سعی اگر از پیش ترا دست داد	بار دگر باشد از ارکان زیاد
ورنه پی سعی به سعی خرام	تا شود افعال حج اکنون تمام

رجوع از طواف افاضه به جانب منی

از پی این سعی و طواف التجا	به که بری باز به کوی منی
تا که در آن منزل گیتی فروز	از عقب این دو شب آری به روز
چون که شود بعد زوال دگر	دامن پر سنگ بزن بر کمر
بیست و یک سنگ بزن بر سه میل	سنگ به شیطان زده زین سان خلیل
پای دلیل است درین نکته لنگ	خاصه که آید زهمه سوی سنگ
روز سیم پیشتر از وقت شام	روی بنه جانب بیت الحرام
ورنه گرت شب شود آنجا درنگ	روز دگر باز زوالست و سنگ

ذکر عمره آوردن بعد از تمامی افعال حج و تصویر مواقیت عمره

چون که زاحرام حج آیی برون	با دلی از فکر ربائی برون
از پی تحلیل تعلل مکن	تا به دگر هفته تحمل مکن
شیوه افعال نبی گیر پیش	رسم عبادت مده از دست خویش
وز پی اتمام حج آور گذر	جانب تنعیم و غنیمت شمر
آنکه لقب عایشه را مسجد است	معبد هر عابده و عابد است

یا بُحْدِیَّه که بر مصطفی مکه چو در قبضه کفار بود آنکه به مقدار ره اندر شمار در ره جدّه است به وضع عجیب وادی بی افتاده به دامان کوه هست چهی در ته وادی عیان مسجد افتاده در آن سرزمین عرصه مسجد بود از جلّ تمام یا به جعرانه^۱ که از کوه نور آنکه به تحقیق رسول امین معتمر آمد به حرم زان مقام رود طویلی است جعرانه نام یک طرفش را به حرام اتصال هست در آن رود دو چشمه عیان صخره ای افتاده در آن سرزمین ارض حلالش پی اهل حضور سبزه زروی شرف و انبساط سایه اشجار فتاده بر آن هر یک ازینها که شود مقصدت چون به یکی زین دو سه آری گذار نیّت احرام نما بعد از آن تلبیه گویان به حرم باز گرد پس به سوی کعبه توجه نمای طوف کن و سعی چو داری مجال تا به حجت عمره نماید قران

عمره شد از منع مخالف قضا داد شتر فدیّه و رجعت نمود دورتر از مکه به فرسخ چهار از طرف مکه به جدّه قریب آمده در غایت فرّ و شکوه کآمده سیراب بّوادی از آن بر لب وادی به بنا سنگ چین سجده گهش لیک زارض حرام هست به مقدار دو فرسنگ دور مکه چو شد فتح به اصحاب دین داده زمین را زقودم احترام واسطه مابین حلال و حرام بطن وی از جمله ارض حلال کآب خضر آمده از وی نشان کرده در آن طبخ رسول امین آمده از قدر مکان قبور بر سر هر قبر فکنده بساط گشته نمودار زباغ جنان از پی احرام بود معبدت داخل مسجد شده سنت گزار تلبیه گو باش به قلب و لسان محرم اهل حرم راز گرد در حرم از روی تواضع درآی حلق کن و شو زموانع حلال حجّ تو افضل شود از دیگران

۱. جعرانه: یا قوت در معجم البلدان می گوید: «جعرانه به کسر جیم و سکون عین است ولی اهل حدیث عین را کسره می دهند و راء را مشدّد می کنند.... آبی است بین طائف و مکه...» سپس احرام بستن پیغمبر را از آن مکان ذکر کرده است. احمد سیاعی در تاریخ مکه (ص ۵۴) می گوید جعرانه ۱۴ کیلومتری مکه واقع شده است.

گر به صفت حجّ قران نیست این لیک به معنی کم از آن نیست این

در بیان مجاورت مگه

<p>ای که ترا میل سکون در دلست شیوهٔ آداب نگهدار نیک آن که رسد دیر و برد رخت زود و آن که درین کوی مجاور شود می سزد از زانکه کمال ادب نقل چنین است کزین پیشتر از پس حجّ درّه زدی هر کرا نیست جز این وجه که بیگاه و گاه در ره تشکیل تساهل کند چون به طوافش کشد اندیشه رای گردد از آن آثم و عاصی شود</p>	<p>این هوس از روی ادب حاصلست شو به ادب ساکن این خانه لیک شوق فزون گردد از آتش که بود و زعدد سلك زواهر^۱ شود آورد از شوق به جا روز و شب آنکه در ایام امام عمر مانده از قافلهٔ خود جدا حرمت این خانه ندارد نگاه درگه تعجیل تعلّل کند^۲ شیوهٔ آداب نیارد به جای مبتلی قید معاصی شود</p>
--	--

در تأسّف مسافرت از مگه

<p>رفته زحدّ بی ادبی‌های ما روز جدایی که نبیند کسی کس نکند محنت هجر اختیار روز وداعست و فراقش زپس خون‌گری ای دیده به صد‌های بخت کجا رفت هم آغوشیت دل به مصیبت کشی افتاده طاق وقت وداعست و اجل در کمین</p>	<p>نیست از آن جای چنین جای ما تیره تر است از شب هجران بسی مرگ جدایی است میان دو یار ناله برون آی و به فریاد رس وقت جداییست از آن خاک پای هست کنون وقت سیه پوشیت گه زفراق است گه از اشتیاق خاصه وداع صنمی این چنین</p>
---	---

۱. ل س: «زوایر».

۲. م: «از ره تشکیک تساهل کنی وز ره تعجیل تغافل کنی».

ذکر طواف و داع

<p>می‌روم ای جان به طواف و داع بوی تو جان را شده قوت، الوداع قطع زجان چون کند آسان کسی قطع وصال تو کند عندلیب تا دگرش هجر چه آرد به سر ورنه که را طاقت دوری بود کافرَم ار روئی بتابم زتو</p>	<p>با خفقان دل و رنج صُداع ای گل باغ ملکوت الوداع جان جهانی و به از جان بسی ای گل مشکین به نوای عجیب وصل تو اش سوخت به داغ جگر دوری من از تو ضروری بود روز جدایی که خرابم زتو</p>
--	---

در توجه نمودن به جانب مدینه

<p>نکته یثرب به مشام رساند گفت حدیثی به زبان وفا دردی تن رفته به پالودگی ساخته مرهم جگر ریش را بلکه زهر صافتر اصفی شده فرصت امروز غنیمت شمار يك قدم از خویش فرا پیش نه ورنه زر آورده و مس برده‌ای پیرهن از غصّه بخواهی درید حجّ دگر هست کزین اکبر است کم بود از مرتبهٔ پرّ کاه حُجّت کار تو شود روز کار مُهر وی از خاتم پیغمبران است ساز بدین نکته، سخن مختصر وقت سخن نیست دمست و قدم دیر شد آهنگ تو برخیز زود</p>	<p>باد صبا دامن گل برفشانند فارغ از اندیشهٔ صوت و ادا کای شده پاک از همه آلودگی داده جلا آینهٔ خویش را شهد وجود تو مصفاً شده آینه ترسم که برآرد غبار پای تجرّد به سر خویش نه سگّه زن آن نقد که آورده‌ای از زر بی سگّه چه خواهی خرید حجّ تو هر چند که دین را درست رونق فرمان تو بی مُهر شاه مُهر کن آن نامه که در روزگار نامه که گردن شکن سرورانست ای دل ازین نغمه سرایی گذر پای زسر کن به رهش دمبدم بر نشد از آتش شوق تو دود</p>
--	--

لمولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس سره^۱

«محمل رحلت ببند ای ساربان کز شوق یار
زودتر آهنگ ره کن کآرزوی او مرا
قطع این وادی به ترك اختیار خود توان
اُشتر مستم که بیخود می‌روم در راه دوست
[پای کوبان می‌برد شوق جمال او مرا
هر کسی بر ناقه بهر تحفه باری می‌برد
هر نشان پا که می‌بینم زناقه در رهش

محمل امشب دیر می‌چنبد^۲ حدی آغاز کن

بینوایان را نوای دیگر از نو ساز کن

يك طرف بانگ حدی يك جانب آواز درای
ناقه چون بوی حبیب و منزل او بشنود
لیلی اندر حی چو گل بگشاده گویی پیرهن
حال و وجد من فزود از بوی جان افزای نجد
منزل جانان و کان لطف و احسانست نجد
لاله صحرای او بر چهره گل داغ نه
وایه^۴ آن دارم که بینم نجد را مأوای خویش

نجد می‌گویم وز آن قصدم زمین یثرب است

کآفتاب جود و خورشید کرم را مغرب است

برکنار دجله‌ام افتاده دور از خان و مان
پابرون کی کردمی برخاک بغداد از رکاب
حبذا یثرب که تا یکدم کنم آنجا وطن
مرغ جان را آشیان اصلی است آن ای خدای

۱. این اشعار را شاعر ما از دیوان جامی (ص ۱۲۷-۱۲۸ به کوشش هاشم رضی ۱۳۴۱ ش. چاپخانه پیروز) نقل نموده است.

۲. از دیوان جامی افزوده شد.

۳. در برهان قاطع گفته: «چنینید به ضم اول بر وزن جنیدین، به معنی جستن و خیز کردن...».

۴. وایه: چیز ضروری، محتاج الیه، حاجت، مراد (فرهنگ معین).

خوابگاه حضرتی آمد که گربودی به فرض
فرض بودی بر همه بهر زیارت کردنش
مرقد او در زمین پیدا زهی حرمان که من
مرقد پاکش چو مهد عیسی اندر آسمان
صرف کردن عمر را در جستجوی نردبان
پا زسر ناکرده بنشینم زطوفش يك زمان»^۵

طلب توفیق در عزیمت این سفر خجسته اثر

ای دل اگر بخت کند همرهی
پای زسر کرده به راه نیاز
گرچه ره عشق بلا بریلاست
آتش موسی است که سرتابه سر
این ره عشق است نه راه حجاز
می رود این ره به سرکوی دوست
نقش کف پای شتر ره به ره
طرفه ترا نیست که در راه بدر
بدر که کامل به همه باب شد
طیبه که شد مغرب خورشید جود
زردی روز آینه مغربست
هادی بخت ار بنماید رهم
تا نشود حاصلم این آرزو
در عقب منزل معهود خویش
گشته مرا ورد زبان این سخن

عمر درین ره نکند کوتاهی
طی کنم این منزل دور و دراز
هر طرفش راه به کوی فناست
سر زمغیلان زده در این گذر
زاد وی آن به که کنی از نیاز
فرصت جان باد که معراج اوست
داده نشانها زمه چارده
روی زمین گشته پر از ماه بدر
منزل خورشید جهانتاب شد
زردیش از منزل صفرا نمود
مغرب خورشید جهان یثربست
روی به خاک ره یثرب نهم
پا نکشم يك ره ازین جستجو
در طلب مقصد مقصود خویش
یافته جا در دل و جان این سخن

لسیّد غیاث الدّین عارف

«یا دلیل العاشقین بنمای راه وصل یار
در بیابان طلب تا چند باشم تشنه لب
داغ حرمان بر جبین وزنا امیدی دل حزین
دست احسان بر مدار از بی سروپایی چومن

زانکه سرگردانی هجرم زیافکننده زار
مردم از رنج و تعب زین تیه حرمانم برآر
تا به کی باشم چنین از درد و غم زار و نزار
اندرین ره ای که تو برپختی بختی سوار

۵. اینجا آخر اشعار جامی است.

گرغباری از رهش ناگه برانگیزد صبا
کحل بینایی که می گویند خاک کوی اوست
از نسیم صبح جانم تازه گردید ای صبا
غالباً نزدیک شد منزل به صوب کوی یار

می شود شوقم فزون از قرب منزل هر زمان

بیشتر از پیشتر محمل بران ای ساربان

بس که می گویم درین ره روز و شب با های های
مُردم از درد فراق و داغ حرمان آه آه
کرده پای از سر به کوی می روم غلطان چوگوی
می فزاید سوز بر سوزم سموم بادیه
ساربان دل بسته غم شد حدی آغاز کن
این چنین کز جار باید ناله را بانگ حدی
شد دیار دوست منزل محمل را ای رفیق
سوی کوی از ره لطف و کرم راهی نمای

دوست یعنی حضرت محبوب ربّ العالمین

مصطفیای مجتبی سر دفتر اهل یقین

آنکه آمد مرقد او خاک یثرب بی گمان
زان بود اشرف زمین بر آسمان کز روی قدر
مرقد او در زمین و آسمان مهد مسیح
حبّذا یثرب که چون شد منزل خیرالبشر
خاک او را بر زلال چشمه حیوان شرف
و چه جایست این که وصلش هرکرا حاصل شود
بلکه ترک خان و مان سهلست درجایی چنین
جای آن دارد که گوید عاشق از دل ترك جان

جنبش باد صبا امشب عجایب مشکبوست

غالباً نزدیک شد منزل به صوب کوی دوست»

به جبل مفرح رسیدن و از آنجا گنبد روضه رسول را دیدن

شاد شو ای دل که نسیم شمال
رایحه اش برد زدل صبر و هوش
مژده که محمل به مفرح رسید
داد بشارت زشمیم وصال
نکته اش آورد به جان این سروش
گنبد خضرا شد از آنجا پدید

<p>کیست که آن بیند و ماند به جای نیست مفرّج که شرابیست مست ای زمفرّج شده مست خراب خاصه می کز ازل آمد کهن این همه اعیان ز ازل تا ابد آن می دیرینه که بر بود هوش عقل سراسیمه ازین باده شد ساغر گل را می گلگون ازو کهنه سفال سگ این میکند</p>	<p>گر همه کوه است در آید زیای هوش ز سر می برد و دل زدست نیست ترا قوّت تاب شراب برکندت بوی وی از بیخ و بن جمله ازین می شده بپخود زخود زین خم و خمخانه در آمد به جوش برگ جنونش همه آماده شد لاله به بستان جگری خون ازو بر سر جم جام مرصّع زده</p>
--	---

تعریف نمودار شدن روضه مطهر رسول (ص) از دور

<p>گنبد خضرا شده پیدا زدور نور تجلی است کزو تا سماست گنبد خضراست چه می پرسیش مشهد مولی است نظر باز کن بگذر از این بیخودی و با خود آی عین ادب شو ز قدم تا به سر</p>	<p>محو ازو گشته تجلی و طور طور کجا آتش موسی کجاست عرش بدین پایه شده کرسیش بال به هم برزن و پرواز کن آمده ای نزد رسول خدای تا بیری از سگ این کو نظر</p>
---	---

رسیدن به چشمه زرقا

<p>چشمه زرقاست که چرخ کبود نیل گرش نیست بدو اختصاص شرط ره اینست که از گرد راه آینه را پاک کند از غبار</p>	<p>کرده روان از نم او رود رود بهر چه گشتست بدین اسم خاص پاک بشوید تن خود مبرد راه تا که مؤثر شود از روی یار</p>
--	--

رسیدن به حرم با احترام و در آمدن به باب السلام

<p>در حرم کعبه که بیت الله است لیک در اینجا ادب آید به کار</p>	<p>خوب و بد و زشت و نکور را رهست بی ادب اینجا نبود در شمار</p>
---	---

چون که رسی بر در دارالسلام
جای سر است این که تو پا می نهی
دور شو از خواهش نفس و هوی
چون که درآیی به سوی روضه آ
روضه که آمد زریاض بهشت
بر سر هر کنگره اش تا فلک
هر که درین روضه زمانی نشست
غایت آن از طرف منبر است
منبر پیغمبر آخر زمان
پای تهی رفته نبی بر سرش
پایه ادناش که باشد به قرش
رو سوی محراب نبی در نماز
ابروی خوبان جهان خم ازو
وجه نبی را چو مواجه شوی
آن دمت از گریه نبندد زبان

به که در آیی به صلاة و سلام
پای ندانی که کجا می نهی
أَنَّكَ فِي أَقْدَسِ وَادٍ طَوًى
از سر اخلاص و نیاز و دعا
خشت به خشتش همه عنبر سرشت
جای گرفتست ملك بر ملك
تا ابد الدَّهْر زانده رست
وز طرفی حجره پیغمبر است
سُلم نور آمده تا آسمان
پایه زعرش آمده زان برترش
تخته زده بر سر کرسی و عرش
روی نه آنجا به زمین نیاز
گشته مه نو به فلک کم ازو
بی خبر و بیخود و واله شوی
لب بگشا وز سر شوق این بخوان

مدح النبی صلی الله علیه وسلم

السلام ای سرور افراد عالم السلام
السلام ای آنکه از روی تو روشن شد جهان
السلام ای آنکه تا بوده نبوده هیچ گاه
السلام ای آنکه از نعلین تو دارد شرف
السلام ای آنکه تابوده سحاب لطف حق
بر روان پاک تو بادا زما سرگشتگان

السلام ای سید اولاد آدم السلام
السلام ای صیقل مرآت عالم السلام
در حریم کبریا غیر از تو محرم السلام
با همه قدر و بزرگی عرش اعظم السلام
کشتزار هستی از تو بوده خرم السلام
هر زمان هر ساعت و هر لحظه هر دم السلام

کار ما و صد چو ما اتمام یابد بی شک
گر قبول افتد ترا از صد سلام ما یکی

لمولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس سره^۱

«السَّلام ای قیمتی تر گوهر دریای وجود
السَّلام ای آنکه زنگ ظلمتِ کفر و نفاق
السَّلام ای آنکه تا از چهرهٔ آدم تنافت
السَّلام ای آنکه بهر فرش راحت یافت دهر
السَّلام ای آنکه نبود در همه کون و مکان
السَّلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر
السَّلام ای آنکه تا بودم درین محنت سرای

صد سلامت می فرستم هر دم ای فخر کرام

بو که آید يك علیکم در جواب صد سلام»

لسید غیاث الدین عارف

السَّلام ای آفتاب آسمان لطف وجود
السَّلام ای مظهر حق مظهر اسرار غیب
السَّلام ای آنکه بی حبل المتین مهر تو
السَّلام ای آنکه هر کو گشت حَبِ حَبِ تو
السَّلام ای آنکه ایزد را زایجاد دو کون
السَّلام ای آنکه تا از مرحمت گشتی شفیع
السَّلام ای آنکه از اشفاق کردی با خدای

السَّلام ای بهر ایجاد تو اظهار وجود
کز تو حق ظاهر بود در دیدهٔ اهل شهود
خلعت خلقت ندیدی تا قیامت تار و پود
در زمین دل از آن مزرع بسی حاصل درود
جز وجود وافر الجود تو مقصودی نبود
بر رخ ما رأفت ابواب دولت را گشود
در شب معراج از استغای ما گفت و شنود

می کنم گستاخی و می گویم صد ره سلام

بر امید يك جواب ای سرور عالی مقام

لمولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس سره^۲

«یا شفیع المذنبین بار گناه آورده ام
چشم رحمت برگشا موی سفید من ببین
بر درت این بار با پشت دو تاه آورده ام
گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ام

۱. این اشعار را شاعر ما از دیوان جامی (ص ۱۲۸ - ۱۲۹) چاپ یاد شده) نقل کرده است.

۲. این اشعار را شاعر ما از دیوان جامی (ص ۱۲۹ - ۱۳۰) نقل کرده است.

آن نمی‌گویم که بودم سالها در راه تو
عجز و بی‌خویشی و درویشی و دل‌ریشی و درد
دیوره زن در کمین، نفس و هوا اعدای دین
گرچه روی معذرت نگذاشت گستاخی مرا
بسته‌ام بر یک‌دگر نخلی زخارستان طبع
سوی فردوس برین مشّت گیاه آورده‌ام

دولتم این بس که بعد از محنت دور و دراز

بر حریم آستان می‌نهم روی نیاز

یا رسول الله نمی‌گویم که مهمان توام
بر لب افتاده زبان، گرگین^۱ سگی‌ام تشنه لب
گردارم افسر شاهی به سر این بس که هست
مسند عزّت نهم بر صدر دیوان قبول
شد گلستان از خوی رخسار تو خاک حجاز
وارهان از گفت و گوی زاع طبعانم که من
دفتری دارم سیاه از معصیت بیچاره من

چون بود عزّ شفاعت راعتابی بس منیع

آل و اصحاب ترا پیش تو می‌آرم شفیع

حقّ آنانی که عمری در وفایت بوده‌اند
حقّ آنانی که راهی را که خود پیموده‌ای
حقّ آنانی که از تیه ضلالت خلق را
کز گدای بی نوا جامی عنایت و امگیر
از سحاب فیض و لطف عام خود رشحی بریز
کحل بینایش ده زین در که عمری زین هوس
کن قبول او را طفیل آن کسان کز جستجو

باشد ایمن از^۲ قبولت فارغ از خلد و جحیم

بر صراط سنّت و شرع تو باشد مستقیم^۴.

۱. گرگین به فتح کاف اول به معنی صاحب گری و جرب است.

۲. ل: «بویت».

۳. دیوان جامی: «باشد از یمن قبولت».

۴. اینجا آخر اشعار جامی است.

اشارت به طلب حاجات در وقت اجابت مناجات

ای قدم از سر به رهش ساخته	پا زسر از دغدغه نشناخته
بی سر و بی پا شده بشتافتی	ره به حریم حَرَمش یافتی
کوکب اقبال تو مسعود شد	عاقبت کار تو محمود شد
بخت تو زد تخت بر اوج سپهر	سود به نعلین تو رخ ماه و مهر
شاهد مقصود ترا رو نمود	بر تو چه گویم که چه درها گشود
ای شده محرم به حریم وصال	وقت طلب آمد و گاه سؤال
لب بگشا بهر دعای صواب	هست درین وقت دعا مستجاب
هرچه به غیب و به شهادت در است	از صدقات سر آن سرور است

توجه به جانب اصحاب رضی الله عنهم

چون که زمعراج نمودی نزول	یعنی از ادراك جمال رسول
يك قدم آن سونه و جان كن نثار	همت عالی طلب از یار غار
وز پی آن نه قدمی پیشتر	قوت اسلام طلب از عمر
آن دو گرانمایه وزیر کییر	لازم مهرند چو ناهید و تیر
آن یکی از غایت صدق و صفا	محو شده در نظر مصطفی
وین دگر از صولت ناهید دین	گشته اشداء علی الکافرین ^۱

توجه به مقبره فاطمه زهرا رضی الله عنها

بار دگر آن سوی حجره خرام	نعره بر آور به صلاة و سلام
میوه دل قره عین رسول	زهره گردون نبوت بتول
سیده جمله نسا در بهشت	مانده در پای نبی سر به خشت
لب بگشا آنچه ترا در دلست	يك به يك از تربت او حاصلست

توجه به جانب زمین بقیع

چون که شدی زایر اهل حرم از ره اخلاص برون نه قدم

۱. مأخوذ از آیه ۲۹ سوره فتح: محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار...

جانب دروازه رحمت گذر
 شو متوجّه به زمین بقیع
 چون که نهی بر در دروازه گام
 زانکه در آن عرصه زروی شرف
 بهر زیارت قدمی پیش نه
 زنده دلان بین که زخود مرده‌اند
 گر بگشایند زعارض نقاب
 بر در دروازه که دین را درست
 بر سر آن ره که طریق هدی است
 ساحت آن تربت فردوس بو
 گنبد عباس که خلد آشیان است
 چار در درج نبوت درو
 از فلک جود و سخا و کرم
 پرده گشایم زجمال سخن
 خفته هم آغوش هم از يك دلی
 چون به میان فاصله‌شان اندکی است
 مشهد عباس علیه السلام
 طی کنی از جمله سرای سپنج
 از عقب منزل این چارتن
 چون که گذر کرد زعالم رسول
 وز پی شرح الم و درد و غم
 خون دل از دیده فشاندی برون
 دود دلش چون که کشیدی علم
 سوز دلش چون علم افروختی
 زان حجری چند که مانده سیاه
 هر يك از آن سنگ به چشم هدی
 سرمه آن سنگ دهد نور دل
 باز بنه گام دگر زان طرف

در قدم افکنده به حرمت نظر
 عرش برین بین و مقام رفیع
 به که برآیی به صلاة و سلام
 سربه‌سر آسوده کرام سلف
 ساخته از سر قدم خویش به
 سر به گریبان عدم برده‌اند
 تیره نمایند مه و آفتاب
 مقبره عمّه پیغمبر است
 حجره ازواج رسول خداست
 حور به يك سو کندش رفت و رو
 قبه‌ای از نور به عالم عیان است
 بحر سخا کان فتوت درو
 کرده قران چار ستاره به هم
 باقر و صادق علی است و حسن
 زاده معنی نبی و ولی
 مرقد این چار تو گویی یکی است
 دور ازیشان است به قدر دو گام
 مشکل اگر یابی ازین پنج گنج
 کرده بنا فاطمه بیت الحزن
 کرد در آن خانه نشیمن بتول
 لوح شدش چهره و مژگان قلم
 مرثیه گفتی و نوشتی به خون
 دوده از آن دود گرفتگی قلم
 زآتش آن لوح و قلم سوختی
 هست سیاهیش از آن دود آه
 در ره معنی حجرالاسودی
 مردمك دیده از آن منفعل
 کاخ صفا بنگر و بیت الشرف

نیست مجال قدم اجنبی
 کرده در آن مخزن عنبر سرشت
 يك طرفش ظلّ ظلیل عقیل^۱
 وز طرفی نافع امام متین^۲
 يك طرف از سلسله خواجه‌ها
 نیست در آن عرصه زروی نیاز
 بر سر خاکش که بنا ریخته
 لوح سفیدی است مربع به جای
 گشته مجاور به سر مرقدش
 گنبد عثمان که نماید زدور
 گشته حیا پرده درگاه او
 مقبره‌ای کز همه آنها جداست
 پای جسارت منه آنجا دلیر
 خیل صحابه چه بزرگ و چه خرد
 در ته آن خاک که کانها دروست
 کان گهر معدن زر هر یکی

خفته در آن گوهر صلب نبی
 جای به هر گوشه طیور بهشت
 وز طرفی مالک امام جلیل^۳
 از شرف آسوده در آن سرزمین
 نام محمد لقبش پارسا^۴
 تربت او را ززمین امتیاز
 هر طرفش جای به جا ریخته
 زاهل خدم از پی خدمت به پای
 نور و صفا یافته از مشهدش
 زین همه يك نور دمد زان دو نور
 نیست زبس خیل ملک راه او
 مقبره مادر شیر خداست^۵
 خفته در آن بیشه یکی نره شیر
 اکثر از آنست که بتوان شمرد
 آن نه بدنهادست که جانها دروست
 زینت مه زیور خور هر یکی

۱. عقیل بن ابی طالب (متوفای ۶۰ هـ) پسر عم پیغمبر و برادر بزرگتر علی (ع). در روزگار خود آگاه‌ترین فرد قریش نسبت به انساب و جنگها و تاریخ عرب بود.

۲. مالک بن انس (۹۳ - ۱۶۹ هـ) امام مدینه و یکی از پیشوایان چهارگانه اهل سنت. تولد و وفات او در مدینه واقع شده است.

۳. نافع بن عبدالرحمن (متوفای ۱۶۹ هـ) یکی از قرّاء مشهور هفتگانه قرآن. اصلاً اصفهانی بوده است. در مدینه مشهور شد و ریاست قرائت قرآن در آن شهر به او منتهی شد. هفتاد و چند سال قرآن به مردم آموخت و در مدینه وفات یافت.

۴. محمد بن محمد حافظی بخاری معروف به خواجه محمد پارسا، مردی دانشمند و از بزرگان صوفیه نقشبندیّه بوده است. در حدود سال ۷۴۹ متولد شد. در محرم سال ۸۲۲ از بخارا با تنی چند از اطرافیان به قصد زیارت حرمین بیرون رفت. پس از انجام مناسک حج به مدینه رفت و در ۲۴ ذیحجه ۸۲۲ همانجا وفات یافت و در جوار قبه عباس به خاکش سپردند. کتابها نوشته و یکی از آنها قدسیّه است که توسط آقای احمد طاهری عراقی به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۴ ش، کتابخانه طهوری).

۵. فاطمه بنت اسد (متوفای سال ۴ هـ) مادر امیرالمؤمنین علی (ع) و یکی از زنان بزرگ اسلام. حضرت رسول نسبت به وی احترام بسیار قائل بود. پس از وفات فاطمه در مدینه، پیغمبر او را با جامه خویش کفن کرد و با دست خود به خاک سپرد.

<p>هر طرفی نور دمد زان زمین این همه در سایه آن آفتاب روز قیامت که دمد نفخ صور جمله جهان مانده اندر مغاک سر چو بر آرند به حبیب غبار خیل معلّا زعقب در رسد جمله نمایند به شوق تمام ای دل اگر بر سر کوی حبیب خاک شوم در ره اهل بقیع</p>	<p>همچو نجوم از فلک هشتمین رفته به خلوتگه عزّت به خواب این همه خیزند در استار نور وز شرف اینها زده سر بر سماک چشم گشاید به دیدار یار در عدد افزون زشمار و عدد سوی بهشت از ره عزّت خرام بخت مدد کار شود عن قریب بو که در آن روز شوندم شفیع</p>
--	---

توجه به جانب مسجد قبا

<p>ای خضر راه هدیّ مرحبا تا به قبا هست قریب دو میل نخل به نخلست همه پی زپی هر يك از آن نخل چو سرو روان در ته نخل همه زرع است و کشت در صفت قصر رفیع قبا بئر رسول است کز آب حیات هست اگر ت بهر نوافل قیام هست در آن صحن مکانی دگر ساز در آن بقعه چو آری مقام هر که به شنبه کند آنجا نزول</p>	<p>خیز که شد شنبه و روز قبا لیک رهش طی نشود بی دلیل سر به سر آورده چو در بیشه نی از ثمر افکنده به بر گیسوان گشته نمایان چو ریاض بهشت کرده دلم پیرهن جان قبا لب به لب استاده چو جوی فرات چون رسی از ره سوی مسجد خرام خوابگه ناقه خیرالبشر بهر یگانه به دوگانه قیام عمره‌ای آورده به قول رسول</p>
--	---

صفت نخلین سخن گوی

<p>ای شده زاهل کرم ت فتح باب جانب نخلین سخن گوی رو کان دو نهالند زبستان جود</p>	<p>چون به در آیی ز قبا فیض یاب کیفیت از خادم بستان شنو که به قیام آمده گه در سجود</p>
---	---

کیفیت اینست که روزی به دهر
 بود در آن سیر گهش بیشتر
 کرد گذر سوی یکی بوستان
 بود در آن باغ دو نخل عظیم
 چون که نبی میل به آنها نکرد
 بهر تضرع به فغان آمدند
 آمده گویا به زبان مقال
 کای نبی الله تو زخلق کریم
 دست کرم کن سوی ما هم دراز
 گفت که هستید شما بس بلند
 در نفس آن هر دو نهال از فراز
 رقص کنان در خم و تاب آمدند
 کرده قدم در ره شوقش زسر
 یافت طلبکاری ایشان قبول
 ساخت چو پیچ و خمشان سرفراز

رفت نبی جانب صحرا زشهر
 خاطر عاطر سوی خرمای تر
 گشت رطب نوش زهر نخل آن
 سر به فلك پا به زمین مستقیم
 آمد از آن غم دل ایشان به درد
 درصدد شرح و بیان آمدند
 ناله کنان شرح نمودند حال
 وز کرم بی حد و لطف عمیم
 تا که شویم از تو به آن سرفراز
 چون شوم از نخل شما بهره‌مند
 روی نهادند به خاک نیاز
 سوی وی از روی شتاب آمدند
 برده برش هدیه زخرمای تر
 گشت رطب نوش ازیشان رسول
 در خم و پیچید از آن روز باز

تعریف برگشتن آفتاب در مسجد شمس

مسجد شمس است کزو آفتاب
 خواب یکی روز نبی را فزود
 کرد چو از خواب نبی چشم باز
 گشت نبی مضطرب و منفعل
 لیک به دستی که ازین پیشتر
 جانب خورشید اشارت نمود
 شمس به فرمان حق از جای جست
 تا که نبی ظهر مؤدا نمود
 چون که در آن معبد این داد رو

درگه و بیگاه بود نور یاب
 از پی قیلوله به مسجد غنود
 ظهر برون بود زوقت نماز
 مهر سپهر از روش خود خجل
 زو به اشارت شده شق قمر
 از سر تعجیل که برگرد زود
 آمد و در موضع پیشین نشست
 مهر فلك منتظر استاده بود
 مسجد شمس آمد از آن نام او

توجه به جانب مسجد فتح

پنجم شبه که بود روز چار پای نه و دست تمنا بر آر
مسجد فتح است و به یاد رسول جای دعای است و محلّ قبول
بر سر آن چاه وضویی بیار داخل مسجد شو و سنت گزار

توجه به جانب جَبَل اُحُد و زیارت اماکنی که در آن راه است

سعی نما باز به روز دگر بر شهدای احد آور گذر
لیک به هر چند قدم مسجدی است معبده‌ای از پی هر عابدی است
چون که فتد بر سر هر یک رخت خادم آن بقعه کند آگهت
تا تو درآیی زره افتخار گردی از اخلاص نوافل گزار
زانکه در آن مرحله آن بقعه‌ها بوده مصلای رسول خدا

توجه به جانب چاه امیرالمؤمنین عثمان و مسجد ذوقبلتین

اول ذکر چاه

هست در آن راه یکی بثرعین بریلی مسجد ذوقبلتین
اول عهد نبی کامیاب بوده اراضی مدینه کم آب
بوده چهی دور به میلی زشهر ملك یکی دخت یهودی به دهر
گفت به عثمان به تَلَطَّف نبی گر بخری این چه از آن اجنبی
خلق بسی فایده گیرند ازو اهل بلد نفع ببینند ازو
جمله شوند از نم آن کامیاب در ره اسلام تو یابی ثواب
رفت چو عثمان زپی بیع چاه گفت یهودیه که ای مرد راه
نصف چه از من بخر و زر بیار چه به میان مشترك آید به کار
چون به جز آن بیع علاجی ندید داد زر و نصف چه از وی خرید
نوبت اسلام شدی چه پر آب اهل بلد گشتی از آن کامیاب
نوبت زن چون شدی از آب آن جز گل نمناک نماندی نشان
بس که یهودیه ازین غصّه سوخت نصف دگر نیز به عثمان فروخت
در نفس آن چاه در آن پهن دشت گشت پر از آب و زسر بر گذشت

دور مدینه همه شد کشتزار از نم آن چاه و پر از لاله زار

تعریف مسجد ذوقبلتین

<p>آنکه چو ز اسلام جهان یافت زین داشت زکفّار بسی ترس و بیم وزبد آن قوم بود درامان رو به سوی قدس نمودی سجود خوار شدند از همه سو مشرکان کآمدش از حضرت حق پیک راز آنچه زدرگاه مقدّس شرفت قبلگی کعبه شد آن روز فرد بهر خلافت علم افراز گشت</p>	<p>کیفیت مسجد ذوقبلتین گشت به یثرب شه بطحا مقیم تا به مدارا رهد از مشرکان چند گهی قبله گهش قدس بود تا که شد اسلام قوی در جهان بود به مسجد نبی اندر نماز دست فرا کتف وی آورد و گفت روی وی از قدس سوی قبله کرد در ره حق قبله گه راز گشت</p>
--	---

توجه به جانب امیر حمزه و جبل اُحد

<p>قدر دو میل ای به عبادت ثمر تربت با رفعت عالی فریست سید هر جا که شهیدست اوست نادره کوهیست اُحد گشته نام چون شفق از خون جگر لاله رنگ نام قبور شهدای احد ریگ به ریگش همه تسبیح خوان داغ نهاده به دل خویشتن غرقه به خون تربت نمناکشان تخم وفا بار نیارد جز این</p>	<p>باز از آن مسجد و چه دورتر بر صفت خلد جنان منظریست حمزه که قربان شده در راه دوست برتر از آن مقبره یک چند گام کرده بلندیش به افلاک جنگ دامنه دشتی است به پای اُحد سرخ کوه احد از خونشان لاله ازیشان شده خونین کفن بوی وفا می دمد از خاکشان مهر گیا سرزند از آن زمین</p>
---	--

۱. در برهان قاطع گفته: «مهرگیا = مهر گیاه - گیاهی باشد شبیه به آدمی که عربان بیروح الصنم خوانند، و بعضی گویند گیاهی است که با هر کس که باشد محبوب القلوب خلق گردد، و بعضی گویند گیاهی است که برگهای آن در برابر آفتاب می ایستند».

دامن گردون که شفق گون بود
روز قیامت که برآرند سر
شسته به خون چهر چو اوراق گل
دشت قیامت همه گلشن شود
آمده زاطوار جهان مویه‌مو
از اثر سرخی آن خون بود
با جگر خشک و کفهای تر
سرخ زسرتا به قدم جزء و کل
غرّشان بر همه روشن شود
در نظر خلق و خدا سرخ رو

خاتمة الكتاب

سر به سر طّیبه^۱ وجب بر وجب
طّیبه که بطحا شد از آن با صفا
داده هوایش به مسیحا نفس
کوه چنان فرش زمینش چنین
من که به دریا روم از بهر دُر
تا گهری آرم از آنجا برون
با همه سعی ار دُرِ آرم به در
خاصه گهرهای صغار و کبار
طوطی طبعم گهر انگیز بود
از پس این آینه شد گنگ و لال
بارگیم مانند درین سنگلاخ
دم زدن از مشهد پیغمبری
هر وجب از وی عجب من عجب
خاک وی آغشته به مهر و وفا
مهر گیا روید از آن خاک و بس
من سخن از کوه کنم یا زمین
دل تهی از خون کنم و دیده پُر
موج زند در دل من بحر خون
رشته کشیدن کُندم خون جگر
کش نتوان برد به يك جا به کار
خامه صفت تیز و شکر ریز بود
نیست درین عرصه سخن را مجال
نعل فتاده شده سم شاخ شاخ
نیست در امکان زبان آوری^۲

→ در فرهنگ معین می‌گوید: «مهرگیا = مهرگیا گیاهی است از تیرهٔ بادنجانیان که علفی است و غالباً آن را یکی از گونه‌های گیاه بلادون (بلادانه) محسوب می‌دارند. این گیاه دارای ریشه ضخیم و گوشت‌دار و غالباً دو شاخه است و شکل ظاهری ریشه شباهت به هیکل آدمی دارد (تنه و دویا) و به همین جهت افسانه‌های مختلف در بین ملل درمورد این گیاه از قدیم رواج یافته است. برگ‌هایش نسبتاً بزرگ و مستقیماً از ریشه جدا می‌شوند. گل‌هایش به رنگ‌های سفید و صورتی و قرمز و بنفش دیده شده‌اند. گونه‌های مختلف این گیاه در سواحل رودخانه‌های مناطق بحرالرومی به فراوانی می‌رویند خصوصاً در جزیرهٔ صقلیه (سیسیل) و کالابری. اثر دارویی و درمانی این گیاه کاملاً شبیه گیاه بلادون است ولی با اثری شدیدتر، بی‌روح، بی‌روح الصنم، سراج القطرب، تفاح المجانین، لفاح البری، لفاحه، لفاح، سراج القطربل، سگ شکن، مند غوره، مندر اغوره، تفاح الجن، سابیژک، سابیژج، عبدالسلام، انسان کوکی، آدم کوکی، اشتراک، سگ کن (سگ کش)، مندا غورس».

۱. طّیبه از نام‌های مدینه است.

۲. پ: «سخن آوری»، ل: «نیست در آن ملک زبان آوری».

گرچه منم صاحب سحر حلال
 گر سخنی رفتی از افسانه‌ای
 نو به نوش داد سخن دادمی
 ساحریم آمدی آنجا به کار
 چون که شدم در پی این گفتگو
 چند گهی سوختم و ساختم
 شاهد معنی به دلم رو نمود
 تا نزنند سر زچمن نوگلی
 کعبه بود نو گل مشکین من
 جلوه‌گری کرد و زبانم گشود
 قصّه گزارنده آن گل شدم
 زین همه اسرار که شد گفتگو
 طوطی از آینه کند قیل و قال
 گل بودم کعبه که عنبر فر است
 ساخته گه طوطی و گه بلبل
 این دو سخن موی به مو گفته‌ام
 محیی ازین هر دو طلب کام خویش
 گرم شد از سعی تو بازار حج
 نیست طمع جایزه از کس مرا
 از کرم و مرحمت ذوالمنن
 دست برآرم به دعا هر نفس

به که درین نکته شوم گنگ و لال
 یا زهوا داری جانانه‌ای
 تا نشدی ختم ناستادمی
 شاعریم بر تو شدی آشکار
 تا دهم معنی باریک رو
 تا زمین پرده برانداختم
 نطق من از طلعت آن رو گشود
 نغمه سرایی نکند بلبل
 تازه ازو باغ دل و دین من
 پرده کشید از رخ و هوشم ربود
 نغمه سراینده چو بلبل شدم
 دم نردم تا نشدم روبرو
 گر نبود آینه طوطیست لال
 آینه‌ام مشهد^۱ پیغمبر است
 طلعت آینه و روی گلم
 نیست غلط هر چه درو گفته‌ام
 محو کن از لوح کسان نام خویش
 ختم به نظم تو شد اسرار حج
 جایزه شوق همین بس مرا
 این که به اتمام رسید این سخن
 نیست مرا جز به دعا دسترس

صَلِّ عَلَى رَوْضَةِ خَيْرِ الْأَنْامِ

خاتمه نسخه به این شد تمام

تَمَّتِ الْكِتَابُ بِهٖ عَوْنُ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ فِي شَهْرِ سَنَةِ

تَسْعِ وَأَرْبَعِينَ وَتِسْعِمِائَةٍ

۱. م: گویت آن شاهد معنی که بود.

۱. م: «شاهد معنی که مرا رو نمود

۲. م: «روضه».

فهارس



اشخاص

آدم (ع) ۸۳	بابا نصیبی ۱۶
آذر بیگدلی ۱۸	بدره ای (فریدون) ۱۱
ابراهیم (ع) ۵۳، ۶۴	بلال حبشی ۶۶
ابن اثیر ۷۱	بلوشه ۸، ۱۲
ابن فارض ۲، ۶، ۷، ۸، ۱۲، ۱۷	بوسورث ۱۱
ابوالوفای کرد ۵۲	تربیت (محمد علی) ۱۸
اته (هرمان) ۱۲	تقی کاشی ۱۲، ۱۳
احمد سباعی ۵۳، ۹۴	جامی (عبدالرحمن) ۳، ۴، ۷، ۸، ۱۲، ۱۷
ازرقی ۵۳	۱۸، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۶۰، ۶۱، ۹۷، ۱۰۲
اسپرنگر ۱۳	جبرئیل (ع) ۵۱، ۵۲، ۷۳، ۸۰، ۸۹
اسماعیل (ع) ۵۱	جعفر بن محمد الصادق (ع) ۱۰۵
اسماعیل صفوی (شاه) ۱۶	جلال الدین دوانی ۱، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۱، ۱۲
اقبال آشتیانی (عباس) ۱۱، ۱۵	۱۶
امیدی طهرانی ۱۶	حائری (عبدالحسین) ۱۹
امین احمد رازی ۶	حاجی خلیفه ۱۱
انوار (سید عبدالله) ۲۰	حجاج بن یوسف ثقفی ۵۳، ۷۰
اویس قرنی ۵۲، ۷۵	حسن بن علی (ع) ۳۱، ۱۰۵
بابا شهیدی ۱۶	حسن بن علی العسکری (ع) ۳۳

- حسین بن علی (ع) ۳۱، ۵۳، ۷۰
 حصین بن نمیر ۵۳
 حکمت (علی اصغر) ۱۸
 حمزه (عموی پیغمبر) ۷۵، ۱۱۰
 حمیری ۸۰
 خاقانی ۳
 خدیجه (همسر پیغمبر) ۷۱
 خضر (ع) ۴۳، ۴۵، ۵۴، ۶۹
 خیامپور (دکتر عبدالرسول) ۸
 دجال ۳۳
 درویش دهکی ۱۶
 دقیقی ۴
 دهخدا (علی اکبر) ۲۸
 راستکار (فخری) ۱۹
 رشیدالدین میبدی ۲
 رضی (هاشم) ۹۷
 ریو ۱۲، ۱۷
 زرکلی ۷۱
 سادات ناصری (دکتر حسن) ۱۸
 سام میرزا صفوی ۵، ۸، ۱۲
 سامی بیگ ۷
 سفیان بن عیینه ۷۱
 سلیمان (ع) ۵۱
 سنائی ۵۲
 شادمان (دکتر زهرا) ۱۳
 شافعی (امام) ۷۰
 شهیدی (دکتر سید جعفر) ۶
 شیروانی ۵۳
 صفا (دکتر ذبیح الله) ۸
- طاهری عراقی (احمد) ۱۰۶
 طهرانی (شیخ آقا بزرگ) ۱۱
 طهماسب صفوی (شاه) ۱، ۶، ۷، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۵
 عایشه ۵۳، ۹۳
 عباس (عموی پیغمبر) ۱۰۵
 عبدالرحیم بن عبدالکریم قشیری ۷۱
 عبدالکریم بن هوازن قشیری ۷۱
 عبدالله بن اسعد بن علی یافعی ۷۱
 عبدالله بن زبیر ۵۳، ۷۰
 عبدالله بن عمر ۷۰، ۷۵
 عبدالملک بن مروان ۵۳
 عبدالوهاب حسینی ۱۹
 عثمان بن عفان ۱۰۶، ۱۰۹
 عراقی (فخرالدین) ۲۵
 عزازیل ۸۸، ۸۹
 عطار (فریدالدین) ۵۲
 عقیل بن ابی طالب ۱۰۶
 علاءالحق کرمانی (شیخ) ۷۰
 علی بن ابی طالب (ع) ۳۱، ۴۰، ۵۲، ۸۲، ۱۰۵، ۱۰۶
 علی بن الحسین زین العابدین (ع) ۳۲، ۴۰
 علیقلی داغستانی ۶
 علی بن موسی الرضا (ع) ۳۲
 علی بن موفق ۶۱
 عمر بن خطاب ۳۱، ۶۶، ۱۰۴
 عیسی (ع) ۳۳، ۹۸
 غلامعلی آزاد بلگرامی (میر) ۶، ۷
 غیاث الدین عارف ۳، ۹۸، ۱۰۲

- فاریس فلکز ۴۷
فاضل (جواد) ۶
فاطمه بنت اسد ۱۰۶
فاطمه بنت محمد بن عبدالله (ص) ۶۷، ۱۰۵، ۱۰۴
فردوسی ۴
فرهاد ۶۶
فضیل بن عیاض ۷۰
فغانی شیرازی ۱، ۵، ۸، ۱۶
فلوگل ۱۳، ۱۴
قیس (= مجنون) ۶۶
کاشفی بیهقی (ملا حسین) ۲
لیلی ۶۰، ۷۸
مازال (پروفسور اتو) ۱۳
مالک (امام) ۵۳، ۷۱
مالک بن انس ۱۰۶
مجنون ۶۰، ۶۶، ۷۷
محدث (فاطمه) ۲۴
محمد پارسا (خواجه) ۱۰۶
امام محمد تقی (ع) ۳۲
محمد صالح قزوینی ۲۸
محمد بن عبدالله (ص) ۲، ۳۲
محمد بن علی بن بابویه ۴۱
محمد بن علی الباقر (ع) ۱۰۵
محیی الدین عبدالقادر گیلانی ۱۲، ۱۷
محیی الدین لاری ۱، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۳۱، ۹۳، ۱۱۲
مدبری (محمود) ۹
مدرس خیابانی ۷
(قاضی) مسیح الدین عیسی ۱۶
مشار (خانبا) ۱۷
مصطفی بن ابراهیم کلیبولی ۲۸
مظفر بن محمود شاه ۲، ۶، ۷، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۶
منزوی (احمد) ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲
موسی (ع) ۴۲، ۷۳، ۷۴، ۸۴، ۹۸، ۱۰۰
مولوی احمد ۷
مهدی (خلیفه عباسی) ۵۳
میر نصیبی ۱۶
نافع بن عبدالرحمن ۱۰۶
نجم الدین یعقوب ساوی ۱۶
نظامی ۱، ۲، ۸
نفیسی (سعید) ۸، ۷
نیکلسون ۶۱
وحید دستگردی ۵
هاجر ۶۴
هدایت (محمود) ۹
یاقوت حموی ۸۰، ۹۴
یزید بن معاویه ۵۳، ۷۰
یعقوب بیک آق قوینلو ۱، ۶، ۸، ۱۲، ۱۵، ۱۶

کتاب

- | | |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| تحفة العراقين ۳ | آتشکده آذر ۶، ۱۲، ۱۶، ۱۸ |
| تحفة سامی ۵، ۸، ۱۶ | آنندراج ۲۹، ۸۷ |
| تذکرة الاولياء عطار ۵۲، ۶۱ | احوال و آثار جامی ۱۸ |
| تذکرة هفت آسمان ۷، ۱۲ | اخبار مکه ۵۳ |
| تعليقات نقض ۳۰ | ارکان الحج (رساله) ۱۸ |
| التوحيد (صدوق) ۴۱ | الاعلام زرکلی ۷۱ |
| حدائق السیاحة ۵۳ | اقرب الموارد ۸۸، ۹۱ |
| حکمت اسلام ۲۸ | امثال و حکم دهخدا ۲۸ |
| خزانة عامره ۶، ۷، ۱۱ | برهان قاطع ۳۶، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۸۲ |
| دائرة المعارف فارسی (مصاحب) ۱۶ | ۸۳، ۹۷، ۱۱۰ |
| ديوان ابن فارض ۱۷ | تائيۀ ابن فارض (قصيده) ۲، ۶، ۷، ۸، ۱۲ |
| ديوان جامی ۹۷، ۱۰۲ | ۱۷ |
| الذريعة الى تصانيف الشيعة ۱۱، ۱۷ | تاريخ ادبيات ايران (دکتر صفا) ۸ |
| رساله قشيره ۷۱ | تاريخ مفصل ايران ۱۵ |
| الروض المعطار ۸۰ | تاريخ مکه ۵۳، ۶۹، ۸۰، ۹۴ |
| رياض الشعراء ۶، ۷، ۱۲ | تاريخ نظم و نثر در ايران ۷ |
| ريحانة الادب ۷ | تحفة الابرار جامی ۱۲، ۴۷، ۴۸ |
| زبدة الامثال ۲۸ | تحفة الاحرار جامی ۳، ۱۸، ۶۱ |

- سبحة الاحرار جامی ۱۷
 سلسله‌های اسلامی ۱۱
 شاهنامه فردوسی ۴
 شفاء الغرام ۵۳
 طبقات سلاطین اسلام ۱۱
 فتوح الحرمین ۱، ۲، ۳، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۳۴
 فرهنگ سخنوران ۸
 فرهنگ فارسی معین ۲۹، ۴۷، ۶۸، ۸۷، ۹۱، ۹۷، ۱۱۱
 فرهنگ کتابهای فارسی ۹
 فرهنگ نفیسی ۸۷
 فهرست استوارت ۱۲
 فهرست کتابخانه اوده ۷، ۱۲، ۱۳
 فهرست کتابخانه سلطنتی وین ۱۲، ۱۳
 فهرست کتابهای چاپی فارسی ۱۷
 فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس ۸، ۱۲
 فهرست نسخ خطی کتابخانه ایندیا آفیس ۱۲
 فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورا ۱۹، ۲۰
 فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی ایران ۲۰
 فهرست نسخ خطی کتابخانه موزه بریتانیا ۱۲
 فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۸
 قاموس الاعلام ۷
 قدسیه ۱۰۶
 قرآن ۳۵، ۱۰۶
 کشف الاسرار میبدی ۲
 کشف الحقایق نسفی ۳۰
 کشف الظنون ۱۱
 گلزار جاویدان ۹
 اللباب فی تهذیب الانساب ۷۱
 مخزن الاسرار نظامی ۱، ۲، ۸، ۱۲
 مرآة الجنان یافعی ۷۱
 معجم البلدان ۹۴
 منتهی الارب ۵۷
 هفت اقلیم ۶، ۱۲

اماکن

پاریس ۱۲	آکسفورد ۱۲
تهران ۵، ۷، ۹، ۱۷، ۳۰، ۵۳، ۱۰۶	ابیورد ۷۰
تبریز ۱	احمدآباد گجرات ۱۱
جبل بوقییس ۵۲، ۵۰	استانبول ۷
جبل ثور ۷۵	اطریش ۱۳
جبل مفرح ۹۹	ایاصوفیه ۱۹
جبل نور ۷۳	ایران ۱۶، ۱۹
جده ۹۴	باب شبیکه ۷۴
جزیره صقلیه (سیسیل) ۱۱۱	بازار سویقه ۷۴
جعرا نه ۹۴	باغ ارم ۴۱، ۴۳
چشمه زرقا ۱۰۰	بخارا ۱۰۶
چین ۴۲، ۴۳، ۸۷، ۹۱	بدخشان ۷۳
حجاز ۳۵، ۳۶، ۴۷، ۷۱، ۹۸	برکه ماجد ۷۵
حدیبیه ۹۴	بصره ۵۳
خراسان ۳۲	بطحاء ۱، ۳۴، ۳۵، ۱۱۱
خلیج فارس ۱۲	بغداد ۹۷
دارخضران ۶۶	بقیع ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷
دجله ۹۷	بلغار ۹۱

کلکته ۱۳، ۷	دمشق ۶۶، ۶۱
کوچهٔ مقاق (?) ۶۷	دهلی ۱۷
کوفه ۷۱، ۷۰، ۵۳	رودنیل ۶۹
کوه احد ۱۱۰، ۱۰۹	روس ۹۱
کوه قدمگاه نبی (ص) ۷۵	روم ۹۱
گجرات ۱، ۲، ۱۱، ۱۲، ۱۶	ری ۹۱
لار ۶، ۷، ۱۲	سمرقند ۷۰
لکنهو ۱۲، ۱۷	شام ۴۱، ۵۳، ۵۸
لندن ۱۲، ۴۷، ۶۱	شیراز ۶
لیدن ۵۲، ۶۱	شیروان ۷۰
مدینه ۱، ۳، ۱۲، ۵۳، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۹۶، ۱۰۶	صفا ۶۳، ۶۶
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱	طائف ۹۴
مرو ۷۰	عدن ۷۱
مروه ۶۳	عرفات ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۵
مزدلفه ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۸۶	عرنه ۸۰
مسجد ابراهیم ۸۰	غار حرا ۷۳
مسجد خیف ۸۷	فارس ۱
مسجد ذوقبلتین ۶۷، ۱۰۹، ۱۱۰	فرات ۱۰۷
مسجد رایت ۶۹	فرنگ ۸۷
مسجد شمس ۱۰۸	قاهره ۷۱
مسجد فتح ۱۰۹	قسطنطنیه ۷۰
مسجد قبا ۱۰۷	کالابر ۱۱۱
مسجد مدعا ۶۹	کتابخانهٔ پهلوی ۱۹
مسجد نمره ۸۰	کتابخانهٔ جامع گوهرشاد ۱۹
مشعر الحرام ۸۵، ۸۶	کتابخانهٔ خدیویه ۱۷
مشهد ۱۹	کتابخانهٔ طهوری ۱۰۶
مصر ۴۱	کتابخانهٔ مجلس شورا ۱۹، ۲۰
مکه ۱، ۳، ۱۲، ۱۶، ۱۸، ۵۰، ۵۳، ۶۵، ۷۰	کتابخانهٔ ملی ایران ۶، ۱۹، ۲۰، ۲۸
۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۹۴، ۹۵	کعبه ۳، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۶۳، ۶۶، ۱۱۰

هند ١٧، ١٦، ١٤، ١٣	منى ٩٣، ٩٠، ٨٨، ٨٧، ٨٥، ٧٩، ٧٨
يشرب ١١٠، ٩٩، ٩٨، ٩٧، ٣٤	نجد ٩٧
يمن ٧٥، ٧٤، ٧١، ٥٢	نیشابور ٧١
	وين ١٢